بسم اللہ الرحمن الرحیم

ستودن و پرستیدن واجب الوجودی را زیبا و لایق ست
که مفهوم کلّی وجوب وجودش از ماهیّتِ جنسی
و نوعی و عرض عام مفارق ست ذاتش منشاء
انتزاع وجود اوست بالذّات لا بضمّ الجهات
الحیثیات الخارجیات و چون وجودش عین ذاتست

تشخص ذاتش نیز لا بالتعیّنات والخصوصیّات است لانّ من المقرر

انّ التشخّص عین الوجود فهو نعم الرّبّ الودود ودلّ علی ذاته بذاته

وتنزّه عن مجانسة مخلوقاته والصّلوة والسّلام علی رسوله

صاحب المقام وآله الکرام اولی المجد التمام امّا بعد بر الواح

خواطر فیوض مظاهر ومرآت ضمیر اشراق پذیر حکمت آموزان

تحریر و ذخیره اند وزان خیر کثیر که حقایق اعیان موجوده بعین

نظر تعمیق و میزان فکر دقیق دیده و سنجیده بمؤنت برهان

وتجشّم استدلال در صدد اثبات اشیاء در آمده

از نمو وآثار پی بمؤثری برده اند که از اثر معلولیّت مقدّس و

منزه است ما اعظم برهانه یا بریاضت باطنیّه وانوار قلبیّه

بعرض مشاهده نتایج براهینه مرتبه بمرتبه از نفی اشیا بمقام

وصول و فنا فرا رسیده توئی را از خودی و خودی را از توئی
یافته باقی لم یزل را به شئون و اطوار خاصه شناخته اند
که این خالق اشیاست تعالی شانه منقوش و منطبع باد که
مرتبه علیه خسروان نامدار و سلاطین کامگار که شارع طریق قویم
ملّت حنیف اسلام و تابع شریعت غرای انبیای ذوالاحترام
باشند تا بعد اولین مرتبه رسل انبیا و ثانوی پایه رتبت پیغمبران
اولی النهی است چنانکه قدوة المتالهین و استاد المتفلسفین
نصیر الملّة والدّین المحقق الطوسی علیه شآبیب الرّحمة من الله العلی
در ترجمه کتاب الطهارة تصنیف منیف استاد فاضل و حکیم
کامل ابوعلی مسکویه الخازن الرازی در فصل بیان فضل عدالت
بر دیگر صفات فضائل نقلاً عن ارسطاطالیس حیث قال فی کتابه

نیقوماخیا بحاصل انیمرام اشارتی فرموده که حکیم مذکور گوید
ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس
اکبر پس ناموس اکبر انبیا و رسل باشند و ناموس دوم حاکم عادل
باشد که اقتدا بناموس الهی کند و سلطان ذیشان مطاوع شریعت
نبی الزمان عبارت از آنست و اضح باد که معنی ناموس بلغت
یونانی تدبیر و سیاست است و آنچه بدان ماند و از اینجهة شریعت را ناموس
الهی گویند و عدالت بمعنی تسویه و برابری است و آن از روی دلالت
مخبر و مبنی است بر معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت
ممتنع است و چنانکه وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مدارج
شرف و کمال است همچنان هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر
از اینجاست که از فضائل اربعه هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست

و اینمعنی در علم اخلاق بمحل خود واضح گردیده اقول بسکه
فضل فضل ذی الفضل ست و اکملیت فضل اکملیت ذی الفضل است
پس ازینجا عاقل پی برد که فضل عدالت سلاطین بلند مرتبت را
که ذی الفضل این فضل اند بکدام جایگاه رفیع رسانیده و چگونه
اقرب باعلی درجه کمال وحدتی گردانیده که سر این آنست
از مبدء اول که واحد حقیقی اوست رحمتهای معدودات مانند
فیضان انوار وجود است از علت اولی که وجود مطلق عبارت
از اوست در جمله موجودات و هم درین مقام محقق
علیه الرحمه بعد بیان قول ارسطاطالیس گفته که افاده اینمعنی
مینماید بعینه آنچه او تعالی شانه در تنزیل فرموده و انزلنا
معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط یعنی نازل

کرده‌یم با مردمان کتاب را و میزان را که عبارت از حکمران

عادل است تا بایستند مردم براه عدل و انصاف انتهی ما

از آن نقله ملخصاً و محصلاً پس همین اندازه بیان مختصر

دانش پسند بجمع و توفیق قول فلسفی با کتاب الهی کافی و بسنده است

بر علو مرتبت سلاطین عدالت آئین که مراتب شان بعد

مرتبهٔ نبوت و رسالت در شمار آیند و مخاطب صحیح بناموس دوم

اینها باشند و شرف فضل اینها که عدالت باشند اقرب بود بمرتبه

کمال وحدت و در صورت اطناب و اسهاب بذکر شرف

و فضیلت این ثلثه عرش جناب صفایح صحف و اوراق کتاب

گنجائی پذیرائی ندارد و اکنون بصوت جهورتر جار میزنم و

و نوائی راست آهنگ بنغمه آوائی بلند می سرایم که درین آوان

نی آواز

وزمان از جابلقا تا جابلسای هندوستان ذات الصفاتیکه
ممدوح ببدائع سابقه عدل واحسان وتابع شریعت خیرالانس والجان
ومعتبر بمیزان کما نطق به القران بوده باشد ومحسوب ومعدود
بنوامیس دوم توانند شد جز ذات بندگان بلند آستان حضرت
الخاقان ستوده زمین وزمان سریرآرای مملکت شهود ووجود
اینحدود محدود نیست که نفس شریفش به تحلی فضائل وتخلی رذایل
بانفوس ملکیه که در عرف خاص حکیم فلسفی عقول مجرده عبارت
از آنست در پیوسته و بمقام سیر وسلوک عرفائی واصلین و
حکمائی رواقیین که بانحائی ریاضت نفسی واضراب اذکار
خفی وجلی وخمول واعتزال بمواقف و اوثاق بذل مساعی ومشاق
نموده نفس انسانی را بکمالی که متوجه آنست فایز گردانیده اند

بانتساب خاصه و قربت مختصه واصل و لاحق گشته استکمال
قوهٔ علمی و عملیش متتابع یکدگر همانا ذات همایون ظل اللهیش
همای سعادت حقیقی را مظهر صفای ذهن ثاقبش در اسراع
ترتیب مقدمات ضروریه و استخراج نتایج نظریه ملکهٔ دارد که
تقدم و سبقت بر لمح بصر و رویت نظر نماید زبان و گوشش به ارنی
و لن ترانی کی پروا زد که پرده و بی پرده نهان و پیدا یکی بیدار
دلش آئینهٔ انی انا الله و سینه اش طور کلیم الله ازید و خلق
استعداد و در مادة المواد بپذیرفتن صورت هیولائی سلطنت
با چنین صورت زیبا متلازم نگشت و آرزو نخست نظام عالم کون
و فساد عنصری ارکان جهانگیری را ترکیبی بدین اکلیت و تمامیت
که بر وجه معتدل حقیقی دلیلی ازان توان اندیشید بحصول

بہ پیوست فضائل چہارگانہ کہ باتفاق جمہور حکمای اخلاق حکمت و عدالت و عفّت و شجاعت باشند بجای عناصر بہم برآمیختند تا چنین کالبد جان بخش خلافت را خلعت وجود پوشانید و خواقین اعظم جہان را بہ سجدۂ تعظیمش از خاک برانگیختند

خرد دستگاہی حسنامہ و دانش آموزی قسطاس نامہ بطراز فضل حکمت ممدوح از فضائل چہارگانہ

حکیم دانشوری کہ نظام بطلیموس و فیثاغورث را بیک نگرش فکر و نظر از صد جا باطل و اصلاح ساز و صور افلاطونیہ را باستقامت دلیل منع قیام صور کلیہ بالذات از مقولۂ ہفوات پندارد ارسطو فطرتی کہ در آموزانیدن حکمت بارسطو ہمان نسبت دارد کہ ارسطو با سکندر و سکندر صولتی کہ صد مثل سکندر بچاکریش

همچنان نطاق خدمت بر میان بسته اند که بحضور اسکندر ارسطوی دانشور

بازای ذکائی معجز نمایش که از حصول ملکهٔ مزاولت اسراج فکر و باج

در سرعت استنتاج مانند صواعق و بروق درخشیده است شمسیهٔ نطق

ارسطاطالیس که منطیق منطقی و مجدّد قانون عصمت ذهنی است

نور خودش فرا پیچیده بوعلی در برابرش خود را چون بوعلی سینای

کوهی از قانون دانش و خرد عاری پندارد و فاریابی از تلألؤ

انوار حکمتش خویشتن را چون فارهٔ عمیا مکفوف البصر شناسد نسبت

مفهوم حکمت با مفهوم خاص ذات مبارکش از مقولهٔ متضائفات است

که تعقّل یکی موقوف بر تعقّل دیگری چون ابوّت و بنوّت در تمثیلات است

دقائق حکمة العین را بغیر وقت نظر حل کند و غوامض اشارات را

بیک اشارهٔ مختصر شرح مطول دهد قبسات مقتبس نور از شیدستان

یعنی ذکائی که ممدوح کرد در سرعت
استنتاج مانند برق درخشیده است تمثال
تسمیه نطق ارسطاطالیس ...

معارف حکمت اوست و آفاق المبین مطلع آفتاب فکر و رویتش او
شمس بازغه و در برابر رای مهر انجلایش چراغ پیش آفتاب و
شارح مواقف را بموقف استدلالش پای توقف و ثبات
در زلزال و اضطراب مخزونات خزینه خیال و حافظه اش
از نقود صور و معانی مانند ارقام لوح محفوظ محفوظ از محو و اثبات
و تذکر آن نفس را ملکه ایست مغنی از تکرر مشاهدات و تجدد
ادراکات با فاضات فائضه از عقل فعال که در عرف شرع
مبین نامش روح الامین است سده صدرش منزل گاه معارف
قدس و یقین است ذات قدیمه واجب الوجود را بوسائط ضروریات
بی اغشیه و حجاب شناخته و از نخلستان معرفت که مغرس آن مزرع
سعادت حقیقی است باجتناء ثمر مدعا پرداخته و عائبه حکیم حکمت

آفرین و احکم الحاکمین تا حکمت را مایهٔ خیر کثیر و حکومت را محکوم
خداوندان تاج و سریر سازد این پادشاه دین و دنیا پناه
لقمان بحکمت سلیمان بحکومت باشد

اقتضای خامه در رفتار بذکر فضل عدالت شهریار

عادل بعید یلی که در بذل فضل عدل بین الناس مقدم نشین
صدر عدالت انوشیروان است و بموجب عن الکتاب بمنزل
بمنزلهٔ میزان کارکنان عهد معدلت عهدش کسر صولت
غالب و جبر قوت مغلوب بدانسان نمایند که آهو و ظبا بمراتع
و آجام بعقد صیغه اخوت به مهمانی همدگر آیند و بات قبل اغنام
از رمهٔ ذیاب بابت اند سالهٔ پیشین طلبند و تیهو را با آشیان
بستن بر او کار زرات فرمان دهند سیمرغ در قاف حافظ افراخ

دجاج است و مخلب شاهین آرامش جای حمام و دراج عنکبوت
بوالهوسی را شکسته بدست مگسی اگر در سر گذر تنیده و هنش کمند گردنش
گردد و بالجمله عهد فرمان روائیش را ستودن بدین مضمون سزد شعر

عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست	فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهدشان

حکمت و عدالت از وهم بالند و بحر و کفه ترازوی فطنتش
بموازنه عهد گرفته از آیند از حکم قدر توانش فلک با همه سر بلندی
چه چاره جز اینکه از راه جور و جفا بر گردد و از فرمان
قضا جریانش دهر بدعهد را چه یارا غیر اینکه پیمان
مهر و وفا درست و محکم بربندد و استیصال ظلم ظلمه و نصر و حمایت
ملهوفان آنچنان مطمح خاطر عدالت مظاهر اوست که گریبان
گل از دست تطاول خزان بر کران و بلبل از دوام وفای

گل در عیش جاودان هر فصل و موسم فصل گل است و باده گساران
گلشن راو و ساغر و گل آرزوی و سروری بمزید عواطف خسروانی
طغرا یافت که نظم و نسق و رتق و فتق خطایر گلزار عالم باجارۀ
دوامی و استمراری تجوزه و دخل و حیطۀ تصرف خود در آورد
اکمال رونق و سبزی نفس نباتی که اگرچه از اوسط طبقات
موالید سه گانه است فاما چون افق این طبقه با اسد طبقۀ بالای
خودش بدلیل ربط و اتصال انطباق موجودات بلا فواصل اجنبیات
در پیوسته البته با جنس حیوانی غیر محض و بیگانه نیست فرمه خود شناسی
و اکرام بزرگان طبقه مانند نخله که به پذیرفتن لقاح کابین عشق
والفت بر بسته است و بمفاد حدیث اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طین آدم ذو القرابه بنوع انسانی گشته تقدم بر نمایه

افراد جنسی واجب و لازم دانند و در اینبات نبات خضره و شاداب
برکنار آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و انماء اوراق و
اغصان بر قامت نهال دلستان و شگفانیدن شگوفه و ریاحین
در فضای بساتین و پائمالی سبزه بیگانه و تیغ آزار رسانی
شوک تیز دندانه برق و ندا را جهد لایق بکار برده عهد و ربیت
مسجل بخواتیم شهادت نرجس و گلاب و سیسنبر و لبلاب بگذرانند
و هیچگاه تقاعد و اهمال در کدام فصل و موسم سال بر روی کار نیاورد
گلزار جهان را حدیقه همیشه بهار دارد و دعا گفتن ثنا خوان نامتکلمین
امامیه عدل باری را جزوی از معارف خمسه گردانند و حکمای اخلاق
فضیلت عدالت را شامل جمیع اقسام شمائل محموده و مخائل ستوده
دانند ذات ظل اللهی مجمع فیوض و مکارم نامتناهی و متخلق باخلاق

رسول اللّهی باشد

آراستن بزم شیوا بیانی بجلوه افروزی حور نژادان الفاظ و مریم زادگان معانی بذکر فضیلت عفّت ماه کنعانی بندگان خاقانی

شیوا بیانی یعنی فصیح بیانی

عفیفی سرآمدِ اعفّا که از عنفوان شبابیکه نوشابه را دل از جا بربود
بمراعاتِ حدود و حقوق عفت چنان شتابیده که نظر پاکیزه منظرش
جز به جلائل حلائل شرعی بدیدن روی حرمات به طیف و منام هم
نیارمیده زلیخای دنیا باقتضای قد شغفها حبّا اگر بصد کید
عظیم بمصداق تراود فتیها عن نفسه در پس کامجوئی خویش شتابد
پیش دامن قمیص عصمتش بدست مراد نیا ید به اکمال شرف و کرامت
نفس کریم مشار الیه ان هذا الا ملک کریم ست و عفّت او را

یکی از کنیزکان خاص حریم حرم تعظیم حشم ثنا بردعا تا عصمت
انبیا از براهانات عدیده و تاویلات سدیده ثابت به نزد عقلا است
و حافظین علی الفروج را وعده فلاح و نجاح مکتوب کتاب خدا است
آوازه عصمت یوسفیش از هند تا کنعان و عزیز مصر احسن القصص عفتش ورد زبان باشند

مریخ افگنی عطارد خامه در مضمار وصف شجاعت

شجاع شیر دلی که میادین رزم را از بزم گاه آرایش عروسی
نسبت دهد و حدید اسلحه را بجسد البسه و سیوف قاطعه را بشفوف
ساطعه تمثیل کند سزای ظلم ظلمه در پرتو تیغ ظل اللهیش و پناه
مظلومان جهان در قبضه حسام جهان پناهیش ثبات و قرارش
در حملات رستمانه و معارک دلیرانه بر منع حرکت ارضی و لیلی است
محکم تر از اساس فلکی و اقتحامش در عقبات نبرد آزمایانه صفدری

و پره وری هیجا بر خرق والتیام فلکی برهانی ست محکم تر از سد اسکندری خنگ خامهٔ مداح واصف وضاف صفت چون بدین مضمار وصفِ مصافش رسید از خاطر زادگان خلاق المعانی جلیت قآنی این نخبه بخاطر وضمیر بود مرتسم گردید

نظم

جهان داور کشا رنگی که ذات بی زوال او
قوام نه عرض یعنی که نه افلاک را جوهر

اگر بر کوه خارا برق تیغش را گذار افتد
شود کوه از تف خارا گدازش تل خاکستر

بسال خصم پیچان خم خامش بدان آئین
که پیرامون ناپاک اژدها ماری زند چنبر

شود از اهتزاز باد گرزش نه فلک فانی
بدان آئین که بر دریا حباب از جنبش صرصر

نهنگ غوطه زن در نیل چون پوشد بتن جوشن
دماوندی بزیر ابر چون بر سر نهد مغفر

نهنگ تیغ او را جسم دیوان طعمه دندان
عقاب تیر او را لاش شیران مشتهی تر از غز

کهین چوبک زن بامش اگر مریخ اگر کیوان
کهین دست افگن جاهش اگر سلجوق اگر سنجر

کمان و تیر و تیغ و کوس او در رزمِ هیجا
یکی ابر و یکی باران یکی برق و یکی تندر

شود مست از مَیِ خونِ مخالف تا به تیغش
بدان آئین که رند باده نوش از بادهٔ احمر

ثباتِ خصم در میدان ز سمش بیش از آن نبود
که مرغ پخته بر خوان و سپند خام بر مجمر

اجل مشتاق تیز از بهر مَیِ خونِ بد اندیشش
که رندان قدح پیمایِ رنگین بادهٔ خُلَّر

گر از کانونِ قهرش اخگری اندر جهان افتد
بسوزد و شعلهٔ او مرغ و ماهی به بحر و بر

مگر از گرد راه توسنش پر گرد شد گردون
که هر شب چشم گرد آلود را برهم زند اختر

ز چینی جوشنش صد چین حسرت بر دل خاقان
ز رومی مغفرش صد زنگ اندُه بر دل قیصر

چو بہر عرض مرام و انقطاع کلام آنکه حکیم قاآنی با شنید باین معترف ہیچمدانی ستود

از عزم و حزم و رزم ممدوح با استعانت فکر بلند و اندیشهٔ ارجمند

از تخییل استعارات و مجازات و کنایات و تشبیہات و تمثیلات

کی تواند که حکایت برق حسام سام افگنش آتش بخرمن مضامین نو وکہن

انداز و و مغز و را استخوان قلم بسوزاند لاجرم از توطیه مقدمات
شعریه در گذشتن و صدق و صحیح بلا غائله مبالغه فرفر فرا نوشتن است
تا پسندیدهٔ عقل حکیم و دانش پسند باشند و راست نباراست ضمیم
و پیوند نباشد حق این است که شهریار با وقار مالک براری و قفار
شیرهٔ خدا و ندذوی الفقار است و الشبل نحیر عن الاسد در فضل شجاعت
چه در همه فضائل و شیم از شان اسداللهی و ولی اللهی یادگار دادار است

تذییل فضل شجاعت بذکر مهابت و جلال و زینّ حسن صورت
و جمال و خمیدن و جهیدن سرو قامت قلم
بتعظیم سراپای مالک رقاب امم جانعالم

تعالی الله از فرق تا قدم جمال و جلال را سراپاست و حسن بهجالش زرم افروز
و بزم آراست و در شبستان عیش و طرب بکرشمه دلفریب ال زخوبان

پرنزاد و ربایدو روز قتال افروز نبرد باشتاب قہر و غضب از دیوان
دژم واہرمن صفتان نژند جانہا بیکدم ستاند فرق ہمایونش فرازندۂ
نام و نشان و دیہیم و افسر و ظل ہمای رافتش فرق فرقدان فرسای
کی و جم را سایۂ چتر ہمایون فرہ مشکین زلف خم اندر خم کمند اعدا گیر و
دریچہ دراز دستیش ترک فلک اسیر و دستگیر سیمای مہر اعتلایش چشمۂ حسن
نور آفرین و از چین جبینش خاقان چین در شکنجۂ حتی اتاک الیقین
بیاض چشمش حاکم سیاہ و سپید روز و شب و نہیب مژگانش سرگرم
رجم اعدائ شیاطین حسب ابروی مقوس کمان کیانی ست
یا بیت خاقانی قبلہ عالم ہست یا محراب حرم طاق کعبہ دلی ست
کہ بجدائی کعبہ در پیوستہ یا مد بسم اللّٰہی ست کہ کاتب قدرت
در آغاز کتاب احسن تقویم نوشتہ شاہین دولت راکشایش بازو

بینی یعنی ناک (ہے)

و بازوی لشکر نصرت را بال سعادت و نیرو عذار صبح نثارش

نشترستان آفتاب اقبال و هاله خط مینو سوادش سور البلد شوکت

و اجلال ذقن سیب بهشتی که خمیر هستی ذو الفقار رست یا چاه

که مانند بیر العلم تعزیر گاه و سیاست جای اشرار تعفرت دثار

است نی فی جب یوسف زار است و حسن را مایه ما به الاعتبار

یوسف ازان چون ببازار آید رونق بازارش بیفزاید گوش

حق نیوشش حامل اسرار جهانگیری و جهانبانی زبان فیض ترجمان

مقنن قوانین رعیت پروری و کشورستانی و دهن لاجواب

جوهر فرد است و رجزه خوان معرکه نبرد و نقطه بای بسم الله و حیی اعجاز

کلیم الله نیروی بازویش معاضد قوی دست فتح و ظفر

و ساعدش مساعد سعادت بخت سنجر و اسکندر انگشت حق نمایش

رمحی است بندکشای مهمات سلطنت و هلال سعادت انتمای ظفرهٔ ظفر
طرازش خنجریست به حنجرهٔ اعادی دولت کفش نیسانی که بی زرف دریا
و بطن صدف دریا در یا گوهر زاید و بخشد و چندان بخشد که عطای غیر محدود
شاهد بر امکان تسلسل گرو و پنجهٔ نگارین زور آزمائش پنجهٔ مرجان زرد
سازد و پنجهٔ شیر فلک به توانائی برتابد صبح گلو شمع نورست یا تجلی طور
نائی نغمهٔ سرورست یا ابریق بادهٔ طهور لوحش الله سینه اش طور سینای
و حقیقت و مجاز را آئینه نهانخانهٔ اسم اعظم ست و گنجینهٔ اسرار وجود و عالم
کعبهٔ دل خانهٔ کریم ست و روضهٔ رضا و تسلیم مقام استجابت ابراهیم است
و محل مناجات کلیم بالجمله سراپا وصف تمام ست و وصف سراپا ناتمام
اندیشهٔ رسا بکمند عجز و نارسائی اسیر و خامهٔ سربلند از وخامت ندامت
سر زیر بهتر آنست که نون زبان به نیت تنظیف و تطهیر بصب کوثر

[illegible]

وتسنیم غوطہ زند و جامہ جریمۂ آو ناس و ارجاس از جرم خویش
بصد ذوق لذّت اندیش برکند تا از معرفت اسم ذاتش حلاوت
مذاق ذو النون مصری در یابد و از نام نامیش والقاب گرامیش
بسان درّ مکنون نشان گفتن تواند اعنی الملک العادل الباذل
الفاصل بین الحق والباطل خیر الاواخر والاوائل خدیو مہابت قرین
سلطان السلاطین کہ فریدون بہ پیش فرّ و لتش بی فری دون است
و ہوشنگ ہشنگ سنجر سنج بزمش نواز و سکندر در بارگاہش ساز و شعر

از نہیب زخم تیر قوس ذو القرنین او	در چہ مغرب رود ہر شب سکندر آفتاب

السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان ابو المنصور ناصر الدّین سکندر جاہ
بادشاہ عادل قیصر زمان سلطان عالم محمّد واجد علی شاہ

بادشاه اختر نگراوده لازالت شموس دولته ساطعة و شارقة
واقمار مملکته طالعة و شارقة آین دعاگوی ثناخوان بانجاے
عدید والفاظ جدید چند انکه ثنا گوید دعا گوید تا ابد جناب و
عمرو دولتش از تائید خدای خود جوید بطراز دگر دعا بقایش
از فرش بعرش میرساند چه گدائی بینوا جز این چه تواند از سماک
تا سمک و از فلک تا ملک آمین گویند و ذخیرهٔ سعادت همیشگی
بندند تا ترکان فلک بر کثرت جیوش نجوم خیلاروفخرو
ونشاید گیتی بفروزش مهر و ماه سراپای نور است پا مبارک ظل اللهی
معراج تخت شاهی و زیب نگین سلیمانیش از ماه تا ماهی باد ابیات

تا جهان هست در جهان سلطان	مملکت گیر و ملک پرور باد
از شمیم شمال اقبالش	مغز گردون چه مشک اذفر باد

گرد سم سمند میمونش	دوستان را ز روز عنبر باد
گیتی از جود او مزین هست	عالم از عدل او منور باد
دائم از برق گوهر تاجش	بر سر مهر و ماه افسر باد
هر دمش دولتی هست روز افزون	هر زمانیش ملک دیگر باد
در جهان تا بود کرو شهور	نوبت کوس او مکرر باد
عالم از جود او نصاب برد	بنده هم با نصیب او فر باد

سبب تنمیق و تسوید این منمقه چند ورق که سواد نش با حکمة العین چشم حور العین طبقا عن طبق هست آنکه

از آنجا که عظمت مرتبت و جلالت شان سلاطین معدلت نشان عموما و جلائل شمائل و نبائل مخائل بندگان اعلی خاقانی خصوصا

بآئین بہین وطریق گزین استدلال از اقوال متفلسفین ومتکلمین مانند
اجلاے بدیہیات بدانسان ثابت ومتحقق گشت کہ تا شمارهٔ ایام بهتر
ازان کلامی بو ثاقت و براہانی بأناقت در شمار رو عدا ونیاید
وعنقاے تیزپر اندیشه دا و ہام بالاتر ازان مقام بال پرواز کشودن
نتواند پس بفتواے خرد خردہ بین حکمت گزین بعد تقدیم تسلیم آنچه
نگارش پزیرفتہ ذات معدلت سمات ظل اللہی را مورد فضل
خاصہ خداوند ذی الفضل العظیم دانستن و بر حقایق حالات
جاریہ وکیفیات طاریہ ذات ہمایونش کہ بدائت نظر وظواہر
عیون بمشاہدہ آن در غرابت و عجیبة در رفتہ باشند نظر فکر وغور را
مقصور داشتن بر متتبعان دانش وحکمت و ارباب واصحاب فطنت
وخبرت لازم سیّما نشار عین طریق معرفت ذات الصفات

اناقت یعنی علم وبعد...

و قرب یافتگان بساط آسمان و رجات اگر بتفکر دقیق پایه
معراج تحقیق آن احوال و رنیابند تقرب حجاب انوار لامعش را نشناسند
وضاحت و تفصیل این اجمال و مقال آنکه راقم این سطور براعت
معمور که یکی از ادنای قرب یافتگان بزم حضور آن بادشاه سلیمان جاه
آصف دستور است و باهمه فرومایگی که بجوی نیرزد و بهیچ نسنجد بوالارتبگی
عطای خطاب رفعة الدوله رفیع الملک کاتب الملوک منشی السیّد محمد شفیع الرضوی
از پیشگاه رفیعش مشهور نزدیک و دور روزی از روزهای قرین السعادات
ضمین البرکات در سال یکهزار و دوصد و هشتاد و سه بعد آنجهانی
گردیدن ایازلی وفا محمود الدّوله بر رکاب برکات انتساب وقت گلگشت
ملکه باغ شرف قرب و حضور دریافت و جیب و دامن از گلهای
افتخار و مباهات بر می انباشت سواری مبارک که باد بهاری

خطاب دارد و بخرام آهسته مانند دلبران نگار بسته سهی قامتان
چمن را پا بگل مینمود و نوخاستگان گلشن را دست بدل خسرو گل
در جاو داری بود و ذرو زعنبر گرد سواری سبزه بیگانه خاشاک وار
از اطراف گلزار رفته و غنچه امید هر نونهالی بهواداری مقدم
شاهنشاهی شگفته مطرب عندلیب ناهید فلک باغ بود و ایاغ گل از
نغمه ترش تر و باغ شاخ و برگ ناهموار اشجار باندازه حکم شهریار
از قطع و برید مقراض باغبانان صورت سبزه خط گلعذاران اصلاح
مییافت و هر پاره زمینی که مانند جبین مه جبینی یا عذار ساده نازنینی
هنوز رستنی ها از سبزه و ریاحین نداشت بصرف آب و تاب
عقل اقلیدسی بمساحت سطح ارضی و خط کشی بوضع و ترتیب اشکال
چمن بندی مانند شکل عروسی چهره حال بصد حسن و خوبی برجی آراست

فلک باغ فلک مانند باغ ... ساماں ست ۱۲

یعنی هر پاره زمین که چنان بچمن بود بدین روش چهره برجی آراست ۱۲

ریاضت کشان ریاض آرایعنی باغبانان ومتہمان روضۂ رضوان
سراپینو قضا حل بساغوامض نکات صناعت فلاحت بافاضۂ تعلیم
رائی عالم آرائی جہانبانی می آموختند و در ازای عرض کمالات
صناعتگری مانند تغرس اقسام شجر میانۂ ریگ وحجر و در زیر ظل
سقوف حباب زجاجی پیکر بمنع تاب آفتاب ونم شبنم واہویہ
مخالف اثر و تعدیل مزاج آب وخاک موافق طبیعت ہر گل وثمر
جوائز وانعامات بیشتر از پیشگاہ خسرو بحر وبر می اندوختند از فیض نظارہ
جمال وجلال واجدی متیمان گلشن در سلوک طریق وجد ومشاہدہ بودند
واز نعرہ ہای وہوی یاہو جمیل جمال آفرین رانبکرا رآیۂ فتبارک
می ستودند عندلیب باقال صوفی ہمصفیر وضمیران مانند صاحبدلان
روشن ضمیر بتاثیر اہتزاز ہوای وجد انگیز شاخ ہر نہال مانند صاحبحال

درحال بود وازافتادن وبرخاستن بپای مُظهر و مُظهر کمال معرفت
ذوالجلال بلبل بوستانسرائی از عشق گل نکردی که پروانه وار بهوای
شمع رخسارش گل کردی هر ورق گلزار صفحه صحیفه عیش و طرب گشت
و ساغر هر غنچه از بادهٔ گلرنگ نشاط لبالب شد و صراحی و سبو در بغل
مانند میکش ناصبور و لاله حمرا از جام بادهٔ ارغوانی بخود مست و مخمور
نو عروسان باغ را روی زیبای ظل اللهی دیدن مصحف بود و آئینه
و عقد وصال و قران بلبل و گل بسته مُهر مِهر خدیو بتقریبی قمری بگردن
نیاز طوق بندگیش زیبا و سرو بپا استاده را باهمه آزادهٔ منشی سلسله
غلامیش در پا چشم نرگس اشارت کردی که اینک پای جهان پناهی
بروی من و دهان غنچه برملا گفتی که جان عالم توئی روح و روح
این گلشن از نشئه سرور ملاقاتش چهرهٔ گل سرخ تر بود و ازآتش تر و تازگی گل زرد

گل کردن کنایه از ظاهر و آشکار شدن

ای یعنی مثال و مقرون

کنایه از شراب

زرد و از... گل

بدفع عین الکمال از جمال همایون سپندی بر مجمر طوطی شکر شکن مانند بال
خویش سبز بخت نبود که از فیض لبهای شکرخایش شکر بگفتار طوطی می آمود
بالجمله درین سیر و خرام بادشاه فلک مقام وقت آن شد که روز بانجام رسید
و آغاز شام گردید گل خورشید در چمن زار اخضری برنگ گل جعفری
زرد شد و گرمی بازار آن گل یوسفی سرو از سواد مشرق شام سنبل فام
نمایان و از و میدان گلهای اختری چرخ کهن زو گلستان گشت خادمی
کنول بردار فانوس ضیا بار و مشکوتی از نور الانوار که بمثابه دماغ حکمای
اشراقیین پنج تا مصباح از صباح عید فروزان تر بعدد حواس خمسه با طلسمه
در بطن خود بتقدیم و تاخیر درجات داشت حاضر آورده باستضائت
و استنارت از ید بیضای معجز نمای دست حق پرست بادشاه روشن ضمیر
موافق معمول عرضه داشت بعد تنویر مصابیح بدعای رواج مواظبت فرمود

باشارت خطاب بلاغت مناب رخشندگیهای کوکب عز و سعادت

را هم بالای فلک بلند رتبگی برفزوده بزبان روشنک بیان

ارشاد فرموده مدتهای سنین واعوام در گذشتن است که مابدولت را

از رواتب مرتبه و وظایف مقرره بهنگام صباح و رواح دعاییست

که هیچ گاه جزاوقات مقرره تنظیم و ترتیب آن فقرات والفاظ وعا

فرایاد خاطر اقدس وهمایون نشود بل در حین مقرر و معین هم جزاویش

از زبان الهام ترجمان اگرارادهٔ عالی بضبط وکتابت آن متعلق گردد

ممکن نیست که ترتیب آن کلمات برقرار ماند و تنظیم جمل والفاظ از نظام

تلفیقی برنیفتد شگرف حیرتی و بساشگفت عجبی آید تابمشاطگی بیانات

دلگزین روی مستوره انیمرام بکشف لثام بی آزرم صورت نماید

ذمهٔ تست که لم اینمعنی مرموز بعرض رسانی وسبب یادآمدن و عاموصوفه

در اوقات خاص و ذهول و در دیگر اوقات بمعرض بیان در آرد

انتهی ارشاد حضرة السّلطان ظلّ الرّحمن صانه اللّه عن طوارق الحدثان

الی قیام الحجّة صاحب الزّمان پس این هیچمدان بی خبرت غایص وادی
حیرت گشته از فکرت دور اندیش مسئلتی بمعرض پاسخش نموده اندرزی
گرانمایه و مشفقانه از وی گوش خورد که به جای چنین کلام کرامت ترجمان
و کلیم معجز بیان عرضداشت جواب بی اندیشه و مبالات بغیر سنجیدگی تمام
بمقیاس و قسطاس قیاس منطقی و تطبیق با برهان لمّی و انّی البتّه عرضه ناتمام
و نتایج بوخامت انجام کلام نزد اولی الافهام است بنا بر علیه با تعاظ
موعظتش پرداختم و مهلت خوض و غور بمعرض حقیقت این مدعا و استکشاف
لمّ عجیبه این حالت غرابت انتما خواستم تا عرض راقم باستمهال رسید
سرخی عذار شفق بسواد خط شام در پیوست و رخم پاسخ ناتمام

راقم وقت گلگشت تمام گشت نقد تحصیل از حضور فیض معمور دریافته
به محل رقود و مقام قیام و قعود خویش بازگشته لفتح الباب اندیشه گشایش
کار از سرگرانیهای خمار در خشم حیرت فلاطون وار بفکر سبو و کدو نشستم
و بسوزانیدن چراغ باده فکرت که دود اش کحل البصر عیون ادراک
بطلیموسی تواند بود بتلاش مقصود چارسو گشتم تا هنگامیکه زلف دراز لیلی
بکر رسید از مبدء فیاضی که بخل و ضنت را بدرگاهش بار نباشد
بعضی از مقدمات طبیعیات بر خاطر کریب و قلب کسیر که هم از مسلّمات
شریعت مبائن نبود فیضانی پذیرفت چنانکه شاهد حقیقت انید عا پرده خفا
از وجنات تابناک برکشید و هیولائی ما فی الضمیر باحسن تقریر مضبوط
درین اوراق آسمان رواق صورت ضبط و تلفیق پذیرفته برساله اشراق اختر
موسوم و نام آور گردید فالان نشرع فی المقصود و التوکل علی الله و هو حسبی و نعم

مخفی نماند که نشاءِ عجیبه در این مقام و و حیرابیت جاری شدن لطیفه و
ظلّ اللّٰهی بر زبان الهام ترجمان بر وقت معیّن بیک نظام و اساس
بغیر اینکه مرقوم جریدهٔ کاغذ و قرطاس باشد و ذهول و بیرون رفتن آن از
صفحات حافظه بالمناقصه و عدم قدرت و استطاعت بر یاد آوردنش
بقصد و ارادت کتابت پس کشف و تبیان این دو گونه رموز مکشوف بر بیان
مقدمتین متفنی و غرض در بیان این گنج مجزبان صاحبان گوش زد شنیدنیها

مقدمهٔ اولی در بیان نفس ناطقه

وآن مشتمل است بر چند فصول فصل اول در بیان وجود نفس ناطقه و استغنای
آن از برهان و استدلال بوجه کمال ظهور و وضوح فصل ثانی در تعریف نفس ناطقه
و بیان حقیقت آن فصل ثالث در بیان وجه قرب اتحاد او با جسم مادی با وجود تجرد
فصل رابع در بیان حدوث نفس با حدوث بدن و بقای آن بعد فنای بدن فصل خامس

در بیان کیفیت ادراکات نفس جزئیات محسوسه وکلیات معقوله را
وبیان قوة نظری وعملی وافعال فکریه وحدسیه نفس خاتمه در استکشاف
مرموز اول **فصل اوّل** بدانکه انسان اشرف واعلای سایر
موجودات است بسبب جوهری که از جنس جوهر اجسام محسوسه خارج است
ومقرون باوست والّا فضیلت او بر سائر کمالات معدنی ونباتی
وحیوانی متحقق نمیشد وتفاوت او درمیان اینها از آن قبیل بودی
که تفاوت بعض انواع اینها را بر بعض بود مثلاً تفاوت لعل از سنگ و
نخل از بید وفرس از حمار ونیز ظاهر است که فرقی میان انسان وسائر
اجسام محسوسه نه ازین قبیل است پس امتیاز او لامحاله بواسطه جوهر دیگر است
که با او مقرون ونامحسوس باشد وآن نفس انسانی است که نفس ناطقه
در عرف حکمت وروح بزبان شریعت عبارت از آنست فقط انتهت

بیان وجود نفس ناطقه و چون دانستی که نفس ناطقه همان نفس انسانی است
پس اکنون ثبوت و وجود او محتاج نیست بدلیلی بلکه ظاهرترین اشیا است
که بران دلیل انگیختن نتوانند چه نفس ناطقه ذات حقیقت شخص انسان است
و واضح ترین چیزها نزد هر انسان عاقل ذات خودش و خودی
خود اوست چنانکه خفته و بیدار و مست و هوشیار ازان غافل نیست
و نمیتوانند شد که بر هستی خود کسی خود دلیلی برانگیزد چه دلیل واسطه شود
تا استدلال را بمدلول رساند و اینجا لازم آید که خود را بخود رساند

و ذلک باطل فتامل فصل دوم در تعریف نفس ناطقه

که آنرا نفس انسانی نیز گویند محققین فن تعریف آن چنین کرده اند النفس
الانسانیة کمال اول لجسم طبیعی آلی من جهة ما یدرک الامور الکلیة والجزئیة
المجردة و تفعل الافعال الفکریة والحدسیة یعنی نفس انسانی کمال اول است

برای جسم طبیعی چنان کمال اول که ذو آله یعنی صدور افعال ازان کمال
بواسطه آلات بدنیه باشد از جهت آنکه ادراک میکند امور کلیه و جزئیات
مجرده را و بفعل می آرد افعال فکر و حدس را و درینجا بیان تفصیلی بعض اجزای
تعریف و فواید قیود و لو ایجازاً بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ضروری است
پس بدانکه کمال اول در تعریف مذکور بمنزله جنس است و مراد از کمال
اول چیزی است که اتمام نوع فی ذاته بدان چیز باشد بدین صورت که
سبب قریب جهت تحقق نوع و جزء اخیر بود و آنچه بمنزله جزء اخیر باشد و نفس ناطقه
برای بدن انسانی از قبیل صورت ثانیه است و بقید اول کمالات ثانیه
مانند علم و قدرت خارج شد چه آن از توابع کمال اول باشد و بقید جسم
کمالات مجردات مانند عقول و غیره و بقید طبیعی صورتهای جسم صناعی
مانند صورتهای کرسی و سریر و بقید آلی صور عناصر و صور معدنیه چه صدور

افعال از آنها باو وات و آلات نیست و هم بنابر مشهور نفس فلکی

نیز از همین قید خارج شد چه مذهب اکثرین آنست که سماویات هم

کار بآلات نکنند و باید دانست که در ترکیب نحوی لفظ آلی اختلاف است

صفت کمال گویند و مرفوع خوانند و صفت جسم گویند و مجرور خوانند

(یعنی) (فی المعنی)

وصورت ثانیه اقرب بصواب بود لعدم الفصل بین الصفة والموصوف

و بهر دو تقدیر مراد از آلی این نیست که جسم صاحب اجزای متخالفه است

بلکه مراد اینست که جسم صاحب قوای مختلفه است چه بمقام خود ثابت شده

که آلات افعال نفس قوی باشند بالذات و بواسطه قوی اعضای جسم

و جسم طبیعی درینجا مقابل است بجسم صناعی و تعلیمی هردو تا ضرورت نیفتد

برای اخراج تعلیمی بقید دیگر و بعضی طبیعی را مرفوع بدینجهت خوانند که صفت کمال

گویند یعنی کمال اول چنان کمال اول که طبیعی است نه صناعی حیوانات

یعنی اگر می‌گفتند که جسم طبیعی است که صناعی نباشند فقط الجسم برای اخراج تعلیمی قیدی دیگر زیاده ضرورت نبود ۱۲

مانند کمال جسم کرسی و سریر و اوکاره آشیا نہای طیور مگر در نصورت
مناسب چنان بنمود کہ گفتہ میشد کمال اول طبیعی لجسم آلی قابل و تا اینجا
تعریف شامل ست بنفوس ثلثہ یعنی نفس نباتی وحیوانی وانسانی
و از قید جہتہ وحیثیت خارج میشود نفس نباتی وحیوانی و بنابر قول آنہا کہ
کواکب تدا و یر را بمنزلہ آلات و اعضا جہتہ نفس مدبرہ فلک کلی
قرار دادہ اند نفوس فلکیہ از قید آلی چنانکہ بالا بنابر مذہب اکثرین
ذکر یافتہ خارج نشوند بلکہ از قید و یفعل الافعال الفکریۃ والحدسیہ خارج توانند شد

فتم التعریف و بیان اجزا تہ و فوائد قیود و جمعًا و منعًا علی سبیل الاجمال
ماخوذا من الاسفار الطوال و بیان اینکہ مدرک امور کلیہ و جزئیہ و مصدر
افعال فکریہ و حدسیہ چگونہ ہست بعد ازاین در فصول آتیہ بمقام خود
واضح خواہد شد اکنون نظر کردنی و دانستنی است کہ آن کمال اول کہ آنرا

نفس ناطقه نام گذاشته اند حقیقت و صفت آن چیست پس معلوم شود که آن
جوهریست بسیط جسم و جسمانی نیست و متحیز بحیز و مکان و قابل اشاره حسی نباشد
و مغایرست با حواس جسمانی و محسوس بیکی از حواس نگردد و مدرک بالذات
و متصرف بآلات ست و متعلق بالبدن تعلق العاشق بالمعشوق عشقاً
جبلیاً لا یتمکن العاشق بسببه من مفارقة معشوقه مادامت مصاحبته ممکنة
الا تری انها تحسنه و لا تکرهه مع طول الصحبة و تکره مفارقته بدانکه مباحث
تحقیقی و بیان تفصیلی اینمقام انچه متعلق ست بدانستن معنی جوهریته و بساطت
و عدم تحیز و مغایرت حواس و ادراک بالذات و تصرف بآلات
و دیگر چیزهائیکه در بیان حقیقت نفس ذکر یافته نه چنانست که
درین وجیزه درگنجد فاما راقم باندازه حاجت باجمال غیر مخل
کفایت مینمایم از تلخیص بیانات محقق علیه الرحمه در ترجمه کتاب الطهاره

مبحث
تحقیقی و بیان
تفصیلی آن

و در کتب مدونه اساتذهٔ فن پس میگوییم معنی جوهریت نفس را

بیان اینکه هر موجود یا جوهرست یا عرض یعنی مستقل بنفسه باشد

یا بالغیر و نفس ناطقه که ذات و حقیقت انسان ست عرض نمیتواند شد

چه عرض محمول و مقبول چیزی دیگر بود که مستقل بذاته باشد تا حامل آن

عرض بود و نفس ناطقه نه چنین ست بلکه خود حامل صور معقوله و قابل معانی

مدرکات ست و پیوسته صور و معانی در و متمثل میشود و هم زائل میگردد

و این خاصیت منافی عرض ست پس لامحاله جوهر باشد و بسیط بدین معنی

ست که قابل تجزیه نباشد چه هرچه قابل تجزیه بود مرکب باشد و ان مرکب نیست

بدین دلیل که نفس تصور معنی واحد میکند و بوحدت و سلب وحدت حکم کند

اگر قابل تجزیه میبود تجزیه واحد به برهان اینکه انقسام محل را انقسام

حال ضروری ست لازم می آمد و تجزیه معنی واحد محال ست

بیان معنی جوهریت نفس ناطقه

بیان بساطت نفس

بیان ثبوت جسمانی نبودن نفس ناطقه

پس ترکب نفس هم باطل باشد و همین است معنی بساطت فقائل
وجسم وجسمانی نبود و نشش را بیان اینست که هرچه جسم است قابل
تجزیه است بدلایلی که در ابطال جزء لایتجزّی بمقام خود ثابت شده
و قابل تجزیه مرکب است و بساطت و عدم ترکب نفس ثابت شده
پس جسم نتواند شد و جسمانی که مقبول و محمول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل سبب انقسام حال است پس نفس ناطقه جسمانی هم نتواند شد
و ایضاً دلیل دیگر واضح بر نهج عا آنکه هر جسم و جسمانی قابل صورتی بدون
زوال صورتی نگردد و جسمی که صورت مربع دارد تا تربیع از و زایل نشود
صورت تثلیث نپذیرد و حال نفس خلاف آنست چه صور متضادّه
معقوله و محسوسه را یکی بعد دیگری قبول نماید بدون آنکه صورت سابق
از قبول لاحق متغیّر و زائل گردد و اوّل دلیل بر نهج عا آنکه قوای جسمانی

بادراکات جسمانی و ملابس لذت بدنی باشد چون میل باصره بادراک
صور نیکو و میل سامعه باستماع آواز های خوش و همچنین قوت شهوی را میل
بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی را شوق در وصول کمال تغلب
بهرکیف قوای جسمانی از ادراک مرادات خویش مدد یابند و کامل تر شوند و
نفس از غلبهٔ امثال اینمعانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر شود
ازینجاست که نفس را چندانکه ممارست و عادت بادراک لذات
شهوی باشد و دورتر بود از رای های صحیح و معقول و از اشواق و رغبات
در امور معارف الهیه نیندیشد و چون تجنب و تحرز از لذات
شهوی کزیند شوق او بملاحظه علویات بیفزاید و البته بطلب امور
شریف و باقی اشتغال نماید پس این اوضح دلیل است که نفس جسم و جسمانی
نیست چه هر چیز از جنس خویش قوی و از ضد خود ضعیف گردد و نفس

بیان عدم تحیز نفس ناطقه

بیان مغایرت نفس ناطقه با حواس

از استیلای جسمانیات ضعیف شود و باجتناب و دوری از آن قوت یابد
اما بیان آنکه متحیز بحیز و مکان و قابل اشارهٔ حسی نباشد پس چون جسم و جسمانی
نیست و آنرا ثابت کردیم پس البته متعلق بمکان و متحیز بحیز نتواند شد
و نه لایق اشارهٔ حسی تواند بود و بیان آنکه غیر است از حواس جسمانی
و محسوس بحواس آنکه وجه آنست که هر حسی جز محسوس خود را ادراک
نکند و نه ادراک آلت احساس خود کند چنانکه بصر جز از مدرکات
بصری مطلع نشود و سمع برون از آوازها در نیابد و بسا غلطی
که در ادراک افتد بدان تنبه نشود و چنانکه چشم درختانی را
که بر کنار آب نگونسار می بیند بسبب نگونساری از او هرگز بباصره
در نیابد و آفتاب را که شصت و صد برابر زمین است بقدر وجبی دیده از این
تفاوت فاحش آگاه نشود و همچنین است حال بصر و غیره دیگر حواس در دگر

غلطهای بسیار و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند
و بداند که این آواز فلان مبصر ست و این مبصر را نه آن آواز باشد
و ظاهر است که این حکم از نفس از حس ماخوذ نشده چه خود آن
حس را این علم حاصل نبوده است پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر
حواس جسمانی است و شریف تر و در ادراک و کامل تر از آن که اسباب
و علل اغلاط حواس جسمانی را استنباط کند و میان حق و باطل از ادراکات
انها تمیز سازد و پس تصدیق بعض نماید و تکذیب بعض و تبیین این که مدرک
بالذات است و متصرف بآلات پس توضیح و تفصیل آن بعنوان
بیانی که در کتب نظریه مدون شده دقیق تر است و ما در ینجا بعبارتی
و عنوانی که شاید اقرب بفهوم عام باشد ذکر میکنیم و میگوئیم که مدرک بودن
نفس بالذات و متصرف بودن بآلات بدلیل آنست که نفس خود را بیدا

بیان ادراکات نفس ناطقه

ومیداند که خود را میداند اگر این دانستن او بتوسط آلات میبود پس
میبایست که آله متوسط میشد درمیان او و ذات او واین باطل است
زیراکه در توسط آله تغایر مدرک و مدرک ضروری است وآن درینجا
مفقود چه هر شیء بذات خود متحد باشد پس واضح شد که نفس مدرک بالذات نیست
تا اینجا تلخیص دلیل محقق تمام رسید وغالباً بنابر وضاحت دعوے کافی باشد
اکنون واضح باد که علم نفس بذات خود از باب علم حضوری است
پس درینصورت عالم و علم و معلوم هر سه متحد تواند بود چه در علم حضوری
علم عین معلوم باشد و در علم نفس بذات خویش معلوم عین عالم و مغایرت
این هر سه باهم بالاعتبار باشد چه ذات نفس باین اعتبار که ذاتیست
که منکشف است براو چیزی که او عین ذات خویش باشد عالم است و باین
اعتبار که او منکشف است بر چیزی که او عین خود باشد معلوم است و باین اعتبار

بیان علم حضوری نفس

که بنحو منکشف است علم است چه علم صورت شی باشد که آن شی بآن صورت
منکشف شود نزد عالم پس هرگاه ذات شی بنحو منکشف باشد نه بصورت ذات
او کار صورت کند و چنانکه صورت شی علم باوست ذات این شی
نیز علم بذات خود باشد فقط اما فاضل هروی این فرق اعتباری هم در علم
حضوری مقبول نداشته و ما نیز سوز بیها که بدقت فکر و نظر بکار برده
نه لایق آنست که درین مقام بمعرض اعلام در آید پس تسلسل ثبوت و طی کشح
ازان بنمائیم و به اصل بیان اشیا ضروریه در معرفت حقیقت نفس بپردازیم
پس بیان اینکه تصرف نفس بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس
بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل این بیان در علم طبیعی مقرر باشد
اما آنکه محسوس نیست بیکی از حواس پس از جهت آنکه حواس جز اجسام را
یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد و نفس نه جسم است نه جسمانی پس محسوس

بیان تصرف نفس بآلات

بیان محسوس نشدن نفس بحواس

بیان تعلق نفس با بدن

نبود آنیست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس ناطقه که تلخیصا و ایجازا
استنباط و التقاط نموده شد از اقوال محققین امّا بیان تعلق نفس با بدن مانند
تعلق عاشق بمعشوق بعشق جبلی و فطری آنکه واضح باد که سبب چنین تعلق نفس
با بدن اینست که کمالات و لذات نفسانی حسیتین کا بتناو عقلیتین موقوف است
بر تعلق بدن چه نفس در مبدء فطرت خالی باشد از علوم و قابل باشد تحصیل آن
بواسطه آلات و قوای بدنیّه کما قال اللہ تعالیٰ و اللہ اخرجکم من بطون
امّہاتکم لا تعلمون شیئاً و جعل لکم السّمع والابصار والافئدہ پس نفس
تعلق می گیرد اولا بروح حیوانی و آن جسم لطیف بخاری ہست که برانگیخته شود
از قلب و تکوین یابد از الطف اجزای اغذیہ پس فیضان پذیرد از نفس
بر روح قوتی که سریان نماید مانند سریان روح بسوی اجزای بدن و اعضای
آن پس بر می انگیزد این قوت در ہر عضوی از اعضای بدن ظاہرةً و باطنةً

قوتهائی که لایق این عضو باشد و کمال می یابد ازین قوتهای برانگیخته شده منفعت های نفس و کل ذلک بارادة العلیم الحکیم انتهی ترجمة عبارة الکشاف پس ازاینجا ظاهر شود و تعلق نفس با بدن مانند تعلق عاشق بعشوق فطری چه تعلق مذکور هرگاه سبب حصول هرگونه لذت و کمال نفسانی باشد فراق و دوری آن البته باعث اندوه و حرمانی گردد

فصل ثالث

در بیان قرب و اتحاد نفس با جسم مادی باوجود تجرد و سرّ آن بدانکه نزد محققین بوضوح پیوسته که در بدن باوجود کثرت قوی و آلات ادراک مدرکی نیست مگر نفس هرکه تامل نماید و رجوع بوجدان خود کند بیقین داند که مدرک و حاکم در ولایت بدن همان یکی است حتی که نزاع و معارضه که درمیان قوائی شهوت وغضب و عقل و اندیشهائی مختلف بینند حاکم و رافع نزاع و خصومت

خصومت میانہ آنہا نہ بینید مگر یکی را و آن یکی ہمان را داند کہ خود یخ و را
با آن واند و اشارہ بلفظ انا بسوی وی کند و ہمچنین نزد محققین ثابت شد
کہ لذت و الم راجع اند بہ اد راک چہ لذت نیست مگر اد راک امری کہ ملایم
باشد و الم نیست مگر اد راک امری کہ منافر و موذی بود و دلیل برین آنکہ
اگر کسی استعمال مستلذ کند و یا موذی و منافری با و بر خورد و او غافل
باشد و مشغول فکری و اندیشہ دیگر بو د اصلا ازان لذید لذت نبرد
از موذی اذیت نہ کشد پس ہر گاہ مدرک در بدن تنہا شد مگر نفس
و لذت و الم نباشد مگر اد راک لذید و منافر پس ملتذ و متالم نباشد
مگر نفس ہر چند لذت و الم جسمانی نفعیت یا ضرری کہ حاصل شود
در بدن مثلا یکی از مولمات جسمانی تفرق اتصال ست و تفرق اتصال
واقع نشود مگر در بدن حال آنکہ الم آنرا نکشد مگر نفس و چنان تصور کند کہ

چیزی از وجد امیشود یا نیشی در او فرو میرود مجملاً زحمت و ایذای آن
نرسد مگر بنفس موذی نباشد مگر در بدن و بسبب رسیدن ایذائی وی
بنفس آن باشد که نفس ادراک موذی که در بدن هست نماید و خود متاذی شود
حال آنکه متاذی نباشد مگر چیزی که اذیت در و باشد و اسمعنی اعنی
متاذی شدن نفس باذیت بدن مجاز نیست بلکه در حقیقت و در واقع
نفس متاذیست و بس و این نتواند بود مگر بسبب اتحادی که میان نفس
و بدنست مانند اتحادی که میان صورت و ماده باشد پس نفس فی الحقیقة با وجود
تجرد صورت بدن باشد اما صورتی که قائم نیست بماده و بدن ماده نفس است
باین معنی پس غایت مناسبت و نهایت قرب ثابت شد میانه نفس و بدن مانند
مناسبتی و قربی که میان ماده و صورتست و مثالی که مناسب نفس و بدن باشد
در غایت بعد از وجهی و غایت قرب از وجهی در میانه جزئیات محسوسه قشر

قشر ولب تواند بود چه باکمال مباینتی که میان قشر ولب واقع کمال مناسبت

نیز واقع است چه گویند قشر قشر این لب است ولب لب این قشر و هیچ چیز از قشر

نزدیکتر نیست بلب و از لب بقشر مثال دیگر لب با دهن که در لب است

چه دهن لطیف لبست و لب کثیف دهن و هم چنین گویا نفس لطیف بدنست

و بدن کثیف نفس امّا با وجود مناسبت میان مثال و ممثل توهم نکنی که

نفس در بدن چون دهن باشد در لب چه دانستی که نفس مجرد است و قائم

به بدن نیست و مجاور و مقارن بدن نیز نیست بمقارنت و مجاورتی که

درمیان اجسام و جسمانیات است لب مقال اینکه نفس و بدن با آنکه

یکی مجرد است و دیگری مادی باهم چندان قرب مناسبت دارند که هیچ

موجودی از موجودات روحانی با وجود مشارکت بانفس در روحانیت

چنان مناسبتی و قربی بانفس ندارد و مراد روحانیا نیست که

که در سلسلهٔ علل نفس واقع نباشد چه مناسبت علت با معلول برابر مناسبت
نفس است با بدن یا زیاده بر آن و هم چنین هیچ موجودی از موجودات
جسمانی چنان قرب و مناسبتی ندارند با بدن که نفس با بدن دارد و سرش آنست
که طبقات موجودات بهم متصل باشند چه در هر طبقه از موجودات کامل و
ناقص و شریف و خسیس یافت میشود و خسیس طبقهٔ که بالاتر باشد با
شریف طبقهٔ که ادنی بود پیوسته باشد مثلا در میان روحانیات
طبقهٔ عقل بالاتر از طبقهٔ نفس است و اشرف افراد نفس پیوسته است
با دون افراد عقل و در مرکبات معدنیات ادون طبقات موالید ثلثه است
و حیوان اشرف آن و نبات متوسط و جنس معدن بجنس نبات در
مرجان پیوسته است چه اخس افراد نبات رستن و نمو کردن قبول کند
و مرجان نیز قبول آن کند و جنس نبات بجنس حیوان در نخل پیوسته است چه اخس

سر مناسبت روح با بدن و بعضی طبقات موجودات با بعض

اخس افراد حیوان لا محاله حس لمس داشته باشند و قبول لقاح کند و نحل نیز چنین است و در میان حیوانات بسیاری از افراد پیوسته باشند باخس افراد انسان و اینمعنی اعنی پیوستگی طبقات موجودات بهم و عدم فرجه یا فاصله یا جنبی در میان هر دو طبقه از مقررات مسائل حکمیه است و گفته اند نفس مرتبه تنزل عقل است و طبیعت جسمی مرتبه تنزل نفس یعنی گویا عقل نازل شده و نفس گشته و نفس نازل گشته و طبیعت شده و مراد از طبیعت صورة نوعیه است که مبدء تاثیر است در عالم اجسام چنان تاثیراتی که مقرون بشعور و اراده نبود و ظاهر است که در عالم کائنات اشرف افراد طبیعت طبیعت بدن انسانست و اخس حالات هر مرتبه هر نفسی حالت بدو فطرت اوست که خالیست از هر گونه ادراکی و تحرکی و آن مرتبه عقل هیولانیست که اخس مراتب اربعه نفس ناطقه است پس مرتبه عقل

هیولانی و مرتبه طبیعت بدن انسانی یکی باشد و ر مرتبه وجود پس همچنانکه
طبیعت جسمی صورت نوعیّه بدن جنین بود و بیش از دمیدن روح بعد از
دمیدن روح نیز همین روح دمیده شده که عقل هیولانی عبارت از اوست
صورت نوعیه بدن باشد پس نفس ناطقه صورت نوعیه بدن باشد با وجود
تجرد و استبعادی درین نباشد و جمعی از علما بنا بر صعوبت فهم اینمسئله
و توهم امتناع صورت بودن مجرد مر مادیه را باین رفته اند که نفس ناطقه صورت
نوعیه بدن نیست بلکه مبدء علت صورت بدنست یعنی از نفس ناطقه
فائض شود صورت نوعیه بدن چون فیضان قوی بر اعضا و اینمذهب
مخالف تحقیق است چنانکه دانسته شد انتهی ملخصا من بیان الفاضل الاهلیلجی
و اینقدر بیان کافیست در ایضاح ما نحن فیه فصل رابع در بیان
حدوث نفس ناطقه با حدوث بدن و بقائی آن بعد فنای آن

بدانکه نفس ناطقه حادث میشود بحدوث بدن چنانکه مذهب ارسطو است
فاما حکمای دیگر مانند افلاطون وغیره منع حدوث آن کرده
قائل بقدم شده اند پس دلیل حدوث نیست که اگر موجود میبودند نفوس
قبل وجود بدن و حال آنکه نفوس متعدده و مختلفه اند پس اختلاف درمیان آنها یا
بخود ماهیة بوده است یا بلوازم ماهیة یا بعوارض ماهیة و جائز نیست اختلاف
بسبب ماهیة و لوازم ماهیة برای اینکه ماهیة و لوازم ماهیة مشترک است
درمیان نفوس چه نفوس متحد بالنوع اند و اختلاف نیست مگر باختلاف
صفات و اختلاف امزجه ابدان و ما به الاشتراک غیر ما به الامتیاز است
پس اختلاف بماهیة و لوازم ماهیة ممتنع بود چه آن مشترک باشد در افراد نوعی
اکنون باقی ماند احتمال ثالث پس بیان ابطالش اینکه عوارض
مفارقه لاحق نمیشود مگر بسبب قوابل و استعداد و از مبدء فیاض

ابطال تناسخ

برای شی فیضان نه پذیرد مگر بقابل ذلک الشی و اختلاف
استعداداته وظاهرست که ماهیة لذاتها مستحق عوارض مفارقه
نباشد والا لازم آید لزوم عارض پس قابل جهة نفس و عوارض نفس نباشد
مگر بدن و تا وقتی که بدن موجود نشود نفوس متعدده نگردد وانتهی الدلیل لیکن چون
این حجة مبتنی است بر بطلان تناسخ چنانکه شارح هدایة الحکمة گفته بنا بر علیه ایراد بعض
دلائل مختصره جهة ابطال تناسخ درین مقام ضرورست پوشیده نماند که نقل نفس ناطقه
از بدن بعد از موت ببدن دیگر انسانی نسخ باشد و ببدن حیوانی دیگر غیر ناطق
مسخ و بجسم نباتی فسخ و بجسم معدنی رسخ گویند مذهب یوذاسف تناسخی و جمعی از
حکمای فارس آنست که باب الحیات جمیع ابدان عنصریه و اول منزل جوهر نفسی
بدن انسانی است و حیات ابدان حیوانیه بانتقال نفوس انسانیه است بسوی آنها
پس حیوانی نیست سوای انسان و مبطلین این معتقده که جمعی کثیر از حکما و متافق اسلام اند

دلایلی که بر ابطال نقل مطلق وارند سه دلیل از ان که از براهین قطعیه و یقینیه
در اسکات و افحام قایلین به نقل نفس ناطقه کافی وبسند است و آنجا به بسط
و وضاحت تمام مرقوم میگردد اول دلیل آنکه سابقاً دانستی که نفس منزله صورت
نوعیه بدن است و تشخص شخص بصورت نوعیه باشد پس مادام که صورت نوعیه
شخصیه باقی است تشخص برقرار است و چون این را دانستی پس گوئیم اگر
نفس زید مثلاً که صورت نوعیه زید است منتقل شود ببدن عمر یا ببدن حیوان
دیگر یا غیر آن لازم آید که تشخص عمر بعینه تشخص منتقل شده فیه النفس باشد
و بطلان آن از اجلای بدیهیات است دلیل دوم آنکه دانستی که تشخص نفس
مستفاد از بدن است و معنیش این است که استعداد خاصی که مر بدن زید را
مثلاً در وقت فیضان روح حاصل باشد موجب این است که از مبدء
فیاض خصوص این نفس شخصیه که نفس زید است فایض شود پس اگر

دلیل اول

دلیل دوم

نفس زید منتقل شود به بدن عمرو و خالی از آن نیست که بدن عمرو مستعد خصوص
این نفس زید بود و باین معنی که اگر نفس زید حاضر و مهیا می بود نفسی که فائض میشود
بر بدن عمرو بعینها همین نفس زید میبود یا نه پس اگر مستعد خصوص نفس زید
بوده لازم آید اتحاد بدنین چه خصوصیت مستفاد از شی لامحاله غیر خصوصیت
مستفاد از غیر آن شی باشد و این لازم اعنی اتحاد بدنین ضروری البطلان است
و ایضا لازم آید جواز تعلق نفس واحده ببدنین در حالت واحده چه لامحاله
جایز بود مستعد شدن بدن عمرو بهمین استعداد خاص در وقت حیات زید
و بطلان این مذهب نیز بدیهی است و اگر مستعد خصوص نفس زید نبود
تعلق نفس زید بوی تخصیص بلا مخصص باشد اگر گویند حاجت بدن عمرو
بنفس تا وجود نفس مفارقت کرده از بدن زید کافیست در تخصیص
جواب آنست که جایز است مستعد شدن بدن عمرو بهمین استعداد

دلیل سوم

فاعل موجب آنکه صدور فعل از و باضطرار شود ۱۲

استعداد در وقتی که نفوس مفارقه متعدد باشند و یا هیچ نفس مفارقت
کرده مهیا نباشد و دلیل سوم بجای خود ثابت شده که ممکن تا واجب نشود
موجود نتواند شد خواه فاعل موجَب باشد خواه مختار و وجوب وجود نفس
ناطقه باستعداد بدن تمام شود پس اگر بدن مستعد باشد برای وجود
خصوص نفسی وجود آن نفس واجب شود و با وجود آن نفس اگر نفس
دیگر مفارقت کرده از بدنی نیز تعلق ببدن مذکور تواند گرفت لازم آید
تعلق نفسین ببدن واحد و این ضروری البطلان است چه هر شخصی بالضرورة
نداند خود را مگر صاحب یکنفس و نتواند بود که نفسی که بدن مستعد او شده
همین نفس مفارقت کرده باشد والا لازم آید جواز استعداد بدنین
برای خصوص نفسی و این مستلزم جواز تعلق نفس واحد است ببدنین در
حالت واحد چنانکه مذکور شد و اگر بدن مستعد خصوص نفسی نباشد

وجود خصوص نفسی برای وی وهم چنین تعلق خصوص نفسی بوی محال باشد
چه تعلق نیز امریست ممکن تا واجب نشد موجود نتواند شد و بر شق اول
این دلیل اعتراض نتوان کرد که شاید وجوب وجود نفسی برای بدن
مشروط باشد بیافت نشدن نفس مفارقی چنانکه مشروطست باستعداد بدن
پس لازم نیاید تعلق نفسین ببدن واحد چراکه ما در نفسی که بدن مستعد
او باشد خصوصیت اعتبار کرده ایم و استعداد خصوص نفسی مشروط بعدم
نفس مفارقه نتواند بود چه اگر نفس مستعد لها همین نفس مفارقه باشد چون وجودش
مشروط بعدمش بود و اگر غیر او بود نفس مفارقه مانع وجود آن نتواند بود بالضرورة
وجود معلول مشروط بعدم چیزی که مانع از وجود معلول نیست نتواند بود
تا اینجا تمام شد دلائل ثلثه که آنرا صاحب گوهر مراد از براهین قطعیه انگاشته فتأ کرد لماافید
محال النظر اما دلیلی که دلالت کند بر بطلان نقل از جهت نزول چنانکه بنا بر مذهب یوذ آسف

یوذآسف تناسخی بالا ذکر یافته آنست که اگر نفوس غیر بالغه بحدّ کمال
پس از انتقال از بدن انسانی تدبیر بدن حیوانی صامت اشتغال گیرند لازم
آید اتصال زمانِ فساد بدن انسان بوقت کونِ بدن حیوان صامت و این
لازم بعلّت عدم علاقهٔ لزومیت که موجب اتصال زمانِ فساد بوقت
کون شود بطلانش ظاهرست و بطلان لازم مستلزم بطلان ملزوم اکنون
بعضی از دلایل ابطال تناسخ که عبارت از نقل خاص ست بطور دلائل اقناعیه
بنابر زیادت اطمینان سمت نگارش می پذیرد دلیل اوّل آنکه شک نیست
که بدن آله نفس ناطقه باشد که بدان استکمال تواند کرد و بدن جنین چون
در کمال ضعف و فتور ست و اعضا و اعصاب سخت سست دارد و مناسب
او نیست مگر نفسی که مثل او باشد در عدم استحکام و عدم فعلیت تامّه
و آن مرتبهٔ عقل هیولانی ست که بالقوه محض ست و ازو نیاید مگر کاری که از طبیعت

دلائل ابطال نقل خاص

دلیل اوّل

نیز اید و نفس مفارق شده از بدن لامحاله بالفعل شده و بکار آمده و اشتغال
آلات کرده و قوی شده پس نتواند بود که تعلق گیرد ببدن جنین و این دلیل
اگرچه بحسب ظاهر اقناعی است بنا براینکه مبنی است بر مناسبت و عدم مناسبت
اما اگر استقصا کرده شود ظاهر گردد که از براهین قطعیه است و مفید یقین دلیل دوم
آنکه مدرک بودن نفس ناطقه بالذات اگرچه در حالت تعلق بدن با آن سابق
بعنوان لایق بدلائل ظاهر و ثابت شده و ارتسام معقولات و استحکام ملکات
و اخلاق بذات نفس متحقق باشد گو بتمرن و مزاولت آلات بود و پس لازم آید
که نفس منتقل شده معقولات مکتسبه سابقه و اخلاق و ملکات حاصله قرون ماضیه
بیاد داشته باشد چه محل تذکر که جوهر نفس است بجائی خود باقیست و حال آنکه
چنان نیست و لازم باطل است فالملزوم کذلک دلیل سوم اینکه اگر تناسخ
را قائل شوم لازم آید که ابدان هالکه بعدد ابدان حادثه زیاده نشوند و چنان

دلیل دوم

دلیل سوم

چنان نیست چه ما بسیار مشاهده میکنیم که در وبای عام یکباره الوف
و مائة الوف ابدان هلاک شوند که برابر آن در زمان طویل و بسیار حادث نشوند
پس یا نفوس متعلقه ابدان هالکه معطل باشند یا بیک بدن حادث نفوس کثیره
مدبره تعلق پذیرند و لا سبیل الی احد الشقین کما هو الاظهر اینست دلائل سگانه
اقناعیه بر بطلان تناسخ **تنسیق الکلام لازالة الاوهام** صاحب
مجمع البحرین در ذیل ترجمه روح بعد نقل حدیث ارواح المومنین فی روضة
کهیئة الاجساد فی الجنة و حدیث ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة
من الجنة تتسائل و تتعارف و حدیث ان الارواح فی حجرات الجنة یاکلون
من طعامها و یشربون من شرابها و حدیث اذا قبضه الله الیه صیر تلک الارواح
فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیه القادم عرفوه بتلک الصورة
التی کانت فی الدنیا مندرج میفرماید که بعض افاضل را توهم آنست که این جمله احادیث

وارده ومنقوله که تعلق ارواح بعد خراب بدن باشباح آخر دلالت دارد قول

بتناسخ ومثبت آنست ولیس ذلک بشیٔ وان هذا الا وهم چه تمامه ملیون ببطلان

تناسخی که اتفاق دارند آن تعلق ارواح است بعد خراب بدن با بدان عنصریهٔ آخر

در نشاءه دنیویه فی نیکه از احادیث مسطوره ثابت میشود تعلق روح است باجسام مثالیه

آخر تا زمان برزخ وقیام قیامت کبری چه در آنوقت عود خواهد نمود ارواح خلایق

بابدان اولیهٔ خود فلیس هذا من التناسخ انتهی ترجمه فائده ضمائر حقائق مظاهر ارباب بصائر مصون

ادراک صافیه در یابند که اثبات حدوث نفس مع حدوث بدن باقامه برهان فلسفیه

بعد ابطال تناسخ بدلائل قطعیه ووجوه مقنعه تمام شد اکنون کلام در مسلک متکلمین که حکمائے

شریعت باشند مطرح نظر است پس واضح باد که بتتبع بیشتر اخبار وآثار خلق ارواح که

بمذهب تحقیق سمان نفس ناطقه است قبل خلق اجساد ثابت ولایح میگردد از آنجمله حدیث

خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام است اگرچه آنرا از اخبار احاد شمرده اند

بحث

وحدیث النّاس معادن کمعادن الذہب والفضۃ وحدیث الارواح جنود
مجنّدۃ فما تعارف منہا ائتلف وما تناکر منہا اختلف وہمچنان بیشتر احادیث
دیگر صحیحۃ بر سبق خلق ارواح انبیا علیہم السّلام دلالۃ وارد و از اینجاست کہ صاحب کشاف
الاصطلاحات در کتاب خود نقلا عن بعض المحققین در ترجمہ روح می گوید وہی عندنا حادثۃ
لانّ کل ممکن حادث لکن قبل الاجساد لقولہ خلق اللہ الارواح قبل الاجساد
ما فہی عام اما عند ارسطو فانہ حادثۃ مع حدوث الابدان انتہی ملخص آنکہ قول فیصل
ومجمع علیہ و مذہب مختار تمامہ ملیون از اہل اسلام اینست کہ نفس ناطقہ مخلوق و حادث
است و قدیم زمانی ہم نیست کہ آن جزء ذات باری تعالی نباشد چنانکہ بعض
اساطین متقدمین فلاسفہ گمان کردہ اند فامّا اختلاف است درین کہ حدوث آن
مع حدوث الابدان است یا قبل پس بعضی را ذہاب باین است کہ حادثۃ مع البدن
ومتمسک ایشان آیہ انا انشاناہ خلقا آخر وحدیث خلق الارواح را خبر واحد وآیہ موصوفہ را

معارضش واند واما آنکه مسلک شان اینست که حادث بالتقدم است
گویند مراد در آیه مذکوره از انتشار نفس حدوث تعلق نفس است نه حدوث
ذات نفس پس آیه موصوفه معارض نباشد و درینصورت برای هر دو مذهب
یک قسم رجحان بمرجحی حاصل است که متقاوم میشود و بدان یکی مر دیگری را
فافهم وتفکر وخذ ما شئت واختر ما حققت استقصاء الکلام لتنقید المرام
ازانجا که حدیث مشهوره بحدیث ذرّ وهی بتشدید الرّاء نملة صغیرة
تکاد ان لا یُری من صغر جثّته بظاهر دلالة دارد بر سبق خلق ارواح پس اینجا
که بحدیث مذکور و آیه میثاق متعلق است ان شاء الله درینمقام بعنوان تفصیلی که از
دقائق آن امری فرو ترک نماند درج این وجیزه میشود بدانکه نظام نیشاپوری
در ذیل آیه واذ اخذ ربک الآیه بعد قیل وقال بسیار و نقل اقوال مفسرین متقدمین
ومتاخرین بایراد حدیث ذرّ از طرق عدیده و اسانید مختلفه که بجای خود

بیان نظام نیشاپوری

عما قریب خواهد آمد مرقوم نموده که بعض علما را قول در آیه مذکوره اینست
که ارواح بشری قبل بدان موجود بوده اند و اقرار بوجود اله از لوازم ذات و حقائق ارواح
است و این علم محتاج بکسب و طلب نیست و همین مراد است باخذ میثاق لاکن بعد
تعلق با بدان و اشتغال بتدبیر و تصرف بشغل عن معلومها و بیشتر بیاد و داون
یاد می آرد و بیشتر بیاد هم نمی آرد و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بعد ذکر مقوله
مسطور تا بیان عدم احتیاج ارواح بکسب و طلب و تحصیل علم مسطور میگوید هذا البحث
انما ینکشف تمام الانکشاف بابحاث عقلیة غامضة لا یمکن ذکرها فی هذا الکتاب
و ملا صدر الدین شیرازی در شرح کافی کلینی در ذیل حدیث سابع از باب عرش و
کرسی من کتاب التوحید بچنین بیان رشاقت عنوان جفت قلم فرموده که آنچه حضرت
اباعبدالله علیه السلام میفرمایند ثم قال ای الله تعالی سبحانه للنبی آدم اقروا لله بالربوبیة اشارت است
بمفاد قول او تعالی در قرآن مجید و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الی آخر الآیه

بیان علامه رازی

بیان ملاصدرا بکلینی کافی و شرح

واختلاف نموده اند اہل تفسیر در آیہ مسطوره و کیفیت اخذ و سوال و اشہاد
از ذریت آدم و اقرار نمودن ایشان بربوبیت خالق اجل و اکرم در ینجا منقول
در غیبات و قول است قول اول مذہب ارباب حدیث و خبر است که منطبق میکنند ایشان
آیہ موصوفہ را با حدیث مشہوره بحدیث ذر و نقل کرده اند آنرا باسانید مختلفہ
و عبارات متفاوتہ از انجملہ روایت شده است از مسلم بن یسار الجہنی بدینعبارت
سئل رسول اللہ صلعم عن ہذه الایۃ فقال ان اللہ سبحانہ تعالی خلق آدم ثم مسح ظہره
واستخرج ذریتہ فقال خلقت ہؤلاء للجنۃ و بعمل اہل الجنۃ یعملون و خلقت ہؤلاء للنار
و بعمل اہل النار یعملون فقال رجل ففیم العمل یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلعم
ان اللہ اذا خلق العبد للجنۃ استعملہ بعمل اہل الجنۃ حتی یموت علی عمل اہل الجنۃ فیدخلہ
الجنۃ و اذا خلق العبد للنار استعملہ بعمل اہل النار حتی یموت علی عمل من اعمال
اہل النار فیدخلہ النار و روایت شده است از ابی ہریره باسناده کما فی کتب الحدیث

قول اول در تفسیر آیه و اخذ

قوله ففیم العمل ای پس عمل برای چیست چون تقدیر بوده چه سود و نفع است ۱۲

انه قال رسول الله لما خلق الله آدم مسح ظهره فسقط من ظهره کل نسمة من ذریته

الی یوم القیامة و روایت نموده اند از مقاتل انه قال ان الله مسح صفحة ظهر آدم الیمنی

فخرج منه ذریة بیضاء کهیئة الذر یتحرک ثم مسح صفحة ظهره الیسری فخرج منه ذریة

سوداء کهیئة الذر فقال یا آدم هولاء ذریتک ثم قال الست بربکم قالوا بلی فقال

للبیض هولاء للجنة ولا ابالی وهم اصحاب الیمین وقال للسود هولاء للنار ولا ابالی

وهم اصحاب الشمال و اصحاب المشأمة ثم اعاده جمیعا فی صلب آدم فاهل القبور محبوسون حتی

یخرج اهل المیثاق کلهم من اصلاب الرجال و ارحام النساء وقال تعالی فیمن نقض العهد الاول

وما وجدنا لاکثرهم من عهد و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بعد نقل هر سه حدیث

مسطوره از ابن عباس هم نقل کرده انه ابصر آدم فی ذریته قوما لهم نور فقال

رب من هم الی آخر الحدیث که متضمن است بر بخشیدن آدم چهل سال

از عمر خود به داود علیه السلام و رفته اند بسوی این قول اکثر قدمای مفسرین مانند سعید ابن

مسیّب و سعد ابن جبیر و ضحاک و عکرمه و کلبی تفسیر کرده اند آیه مذکوره بر طبق مفاد احادیث
مسطوره مگر معتزله تجویز نکنند تفسیر آیه مذکوره بدین اخبار و برای آنها ده حجت استوار
پیش خود بر منع میباشد حجت اولی اینکه قول او تعالی من ظهورهم شک نیست که بدل است
بقوله تعالی (من بنی آدم) پس معنی چنین باشد و اذ اخذ ربک من ظهور بنی آدم و بنابر
این آخذ ذریت از ظهر آدم راست نمی آید حجت ثانیه اگر اخراج ذریته از ظهر آدم مراد
میبود نمی گفت من ظهورهم بلکه میگفت من ظهره چه برای آدم نبود مگر ظهر واحد و همچنان
بجای من ذریتهم من ذریته می گفت حجت ثالثه اینکه حکایت می کند او تعالی از ذریه
(انهم قالوا انما اشرک اباؤنا من قبل) و این کلام لایق باولاد آدم نیست چه آدم
علیه السلام نه چنین بوده است حجت رابعه اینکه اخذ میثاق واقع نمیشود مگر از عاقل
و هوشیار و اگر ذره مذکوره در آن حین عاقل و فاهم بود پس می بایست
که درینوقت هم یاد آرند باینکه میثاق از مایان گرفته شده قبل دخول

فائده حجج خمسه معتزله

فائده حجة اولی

فائده حجة ثانیه

فائده حجة ثالثه

فائده حجة رابعه

ودخول درین عالم چه آن انسان عاقل وقتیکه بواقعه هائله مهیبه عظیمه مبتلا میشود نسیان
ازان بکلی نگردد و نتواند شد که قلیل و کثیر ازان هیچ بخاطر نماند و هم ازین دلیل
چون استدلال میکنیم برد قول تناسخ و اعتماد مینمائیم بران در منع قول مذکور پس منع این قول
هم ازان لازم و الا فلا فرق بین هذا القول و التناسخ حجة خامسه اینکه عدد جمله مخلوق از بشر
تا یوم قیامت عدد عظیم و بسیار اند پس مجموع حاصل ازین ذرات بان مقدار
خواهند رسید که صلب آدم گنجایش آن نداشته باشد حجة سادسه اینکه بنیه شرط است برای
حصول حیات والا جائز میبود که هر ذره از ذرات عاقل و فاهم باشد و فتح الباب
بجواز این مقال مؤدی بجهالات است و در حینی که ثابت شد که بنیه شرط حیات است
پس این ذرات عاقل و فاهم نتوانند شد تا مقداری حاصل نشود برای اینها از
بنیه و لحم و دم و امثال ذلک پس مجموع این اشخاص که بوجود آمدند از ابتدای خلق آدم
عرصه دنیا با نها کافی نشد تا یکی بعد دیگری خلق شد چگونه در صلب آدم دفعة واحدة

حجة خامسه

حجة سادسه

یافته شده‌اند حجّت سابعه اینکه اخذ میثاق و وقوع آن یا حجّت بر ذریّه آدم در آن
وقت بوده است یا نه و یک وجه وشان در دار دنیا حجّت شده است اول
باطل بالاجماع است و ثانی نیز همچنان چه آن عهد مذکور ه بیاد ندارند و فائده
از حجّت نیست که محتج علیه نسیان آن کرده باشد پس تمسک بآن جهت ایمان اینها
چگونه کافی تواند شد حجّت ثامنه اینکه چون گفته است که حال این ذرّ نبوده است
در فهم و علم اعلی از حال صبیان پس وقتیکه توجیه تکلیف بر صبیان درست نشد چگونه
درست شد باین ذرّات حجّت تاسعه اینکه این ذرّه در آن وقت یا بعقل کامل بوده اند و مکلف
پس فرق نیست در میان آن حالت میثاق و این حالت دار دنیا و اگر گویند مکلف نشدند
و رین وارد چه آن میثاق پس آن میثاق هم تکلیفی بود پس میبایست که بجهت آن تکلیف
میثاق یک میثاق دیگر گرفته شد و یتسلسل فیه هکذا و اگر چنین نیست پس
ممتنع میشود تکلیف و توجیه خطاب بر اینها الحجّة العاشره قال الله تعالی

حجّت سابعه

حجّت ثامنه

حجّت تاسعه

فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق اگر این ذرات عقلا و فاهمین بوده اند
پس موجود هم بوده اند پیش این ماء دافق چه معنی انسان نیست مگر مدرک فاهم پس مخلوق نشده اند
از ماء دافق و این رد صریح است بنص قرآن انتهی فتلک عشرة کاملة مخفی نماند
که ملا صدر الدین شیرازی در شرح کافی بنقل همین ده حجت معتزله کفایت فرموده
مگر فخر الدین رازی در تفسیر کبیر دو حجت دیگر از حجج مانعه معتزله درینجا ایراد نموده هرچند
بتفاوت یسیره قریب به حجج مسطوره میتواند شد فاما راقم برضاجوئی علامه رازی نقلش
هم مینمایم الحجة الحادیة عشر و آن اینکه این ذرات برآمده از ظهور بنی آدم یا عین این گروه
موجوده و مخلوقه ناس بوده اند یا غیر و ثانی باطل است باجماع باقی ماند اول
پس میگوئیم یا آنها باقی بوده اند فهما و عقلا درین وقت بودن نطفه و علقه و مضغه
یا نبوده اند فاهم و عاقل درین وقتها اول بسد بدیهه عقل باطل است و ثانی مقتضی آنست که
گفته شود انسان را حیات چهار مرتبه حاصل شد اول وقت میثاق و ثانی در دنیا

حجة حادیه عشر

وثالث در قبر و رابع در قیامت و حاصل شد موت سه مرتبه موتی بعد حیات حاصله روز میثاق

و موتی در دار دنیا بعد حیات دنیوی و موتی در قبر بعد احیا جهت سوال نکیرین و

این عدد مخالف عدد مصرحه کلام باری است عز اسمه حیث قال ربنا امتنا اثنتین و احییتنا

اثنتین الحجة الثانیة عشر اینکه اگر قول باین فرد صحیح است هر آئینه همین فرد انسان

خواهد بود چه همین فرد مکلف مخاطب مثاب و معاقب است و همان انسان است

و این باطل است چه این فرد مخلوق از نطفه و علقه نبوده اند بنص کتاب و دلیل است بر اینکه

انسان مخلوق از نطفه باشد و هو قوله تعالی قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه

من نطفة خلقه پس انجمله دوازده حجت است که تضعیف میکند قول اول را که معتقده

مفسرین متقدمین و مذهب مختار ارباب حدیث و اثر است بعد نقل حجج مسطوره

ملا صدر الدین فرماید که اکثر این حجج از ان قبیل است که مخطور مشوب بخواطر مغشوشه صاحبان

عقول فکریه و آرا مشهوره ارباب بحث و نزاع که بمنع حجب و غواشی بهره از استبصار

حجت ثانیه عشر

قلبی ندارند قول ثانی قول اصحاب نظر و ارباب معقولات ست و آن آنست که او تعالی شانه

اخراج ذریته نمود و آن اولاد اند از اصلاب بابا و معنی اخراج آنکه آنها حینی که نطفه بودند

خارج نمود و آنها را بسوی ارحام امهات و گردانید آنها علقه و بعد آن مضغه تا آنکه

گردانید بشر سویا و خلقا کاملا پس گواه آورد آنها را از نفسهای آنها بجهت آنکه ترکیب داده بود

در آنها از دلائل وحدانیت و عجائب خلقت و غرائب صنعت پس بانها دادله ساطعه که

نفس آنها ترکیب بان یافته بود و گویا آنها گویا شدند و نطق مجازی درآمدند و قالوا بلی

اگرچه در نیوقت قول بلسان نبوده ست و چنین قول از قبیل مجازات ست و

در کلام عرب بکثرت شائع و ذائع و امثال آن بتشبیر یافته میشود از انجمله قول و تعالی است

فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها فقالتا اتینا طائعین و قول او تعالی شانه

انما امرنا لشیئ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و قول العرب قال الجدار للوتد لم

تشقنی قال سل من یدقنی و قال الشاعر امتلا الحوض فقال قطنی استحسان

همین قول ثانی نموده فخرالدین رازی در تفسیر کبیر حیث قال لاطعن فیه البتة و
لا ینافی لصحة القول الاول و چون بحث در قول اول شروع نمود پس گفت
ههنا مقامان مقام اول اینکه آیا صحیح است قول باخذ میثاق از ذریهٔ آدم
و مقام ثانی اینکه بر تقدیر صحت اخذ میثاق ممکن است که قول الله را تفسیر کرده شود
برای الفاظ آیه اذ اخذ لیکن مقام اول یعنی صحت قول بمیثاق پس منکرین آن اگرچه متمسک شده اند
بمنع آن بدلائل عقلیه مگر جواب ممکن است از وجوه مانعه بر وجه کافی بعد ازین شروع
نموده است فخر رازی بجواب حجج معتزله و در اکثر جوابش متمسک است بقول
اینکه او تعالی فاعل مختار است و از حجهٔ خامسه جواب داده است بقبول قول بوجود
جزء لایتجزی کما هو مذهب بعض القدماء و از حجهٔ سادسه جواب
گفته که بنیه در حصول حیات نزد ما شرط نیست و جوهر فرد قابل حیات است و بعد ازین
گفته که باقی وجوه مانعه معتزله ضعیف است و کلام برد و ابطال آن سهل و یسیر است

مقام اول

مقام ثانی

لیکن مقام ثانی یعنی بتقدیر صحت قول بمیثاق تفسیر آیه بان صحیح است یا نه
پس اگرچه وجوه اولیه ثلاثه منجمله حجج اثنا عشریه معتزله مانع صحت تفسیر آیه بان است
فاما صحت روایت از رسول الله صلی الله علیه و آله باثبات رسید باینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله تفسیر این آیه
باینصورت فرموده و طعن در تفسیر رسول غیر ممکن پس میگوییم که ظاهر آیه دلالت کند
براینکه او تعالی اخراج ذراری از بنی آدم فرموده پس حمل کرده میشود براینکه او تعالی
بعلم ازلی خود علم داشت که شخص فلانی متولد شود از فلان و ازین فلان فلان آخره
پس بنا بر ترتیب و تفصیلی که علم باری بوجود ذریه آدم در دنیا متعلق بوده است
خارج فرموده آنها را و تمیز گردانید بعض را از بعض ولیکن اینکه برآورد اینهمه ذریت را
از صلب آدم پس در لفظ آیه چیزی نیست که دلالت بر ثبوت این معنی نماید و نیز در آیه
چیزی نیست که دلالت بر بطلان آن نماید مگر چونکه خبر دلالت نمود بر اخراج ذریت
بچنین صورت یعنی از صلب آدم پس ثابت شد اخراج ذریه من ظهور بنی آدم

از قرآن و ثابت شد اخراج ذریت از ظهر آدم بطریقه خبر نبود و برین تقدیر پس منافاة
و تدافع بین الامرین نیست پس واجب است برگشتن سوی آیه و خبر هر دو تا مصئون
شود آیه شریفه و خبر صحیح از طعن بقدر امکان فهذا منتهی الکلام فی تقریر هذا المقام
جناب متصوف فلسفی ملا صدر الدین شیرازی بعد اینهمه قال و قیل و بیان
فخر رازی در تفسیر کبیر علم تفرد بحل غوامض تفسیر آیه میثاق برداشته ابتدا بلفظ
اقول مینماید و میفرماید که اکثر ازین اقوال که مذکور شد مبنی شده اند بر محض ظنون
و احتمالات ذهنیه بغیر کشف و برهان و آنکه برهان مقتضی آنست و هم مطابق میشود
بان مکاشفه اصحاب مشاهده و عرفان اینست که بالتحقیق برای نفوس انسانیه
اکوان متعدده و مظاهر متکثره میباشند بعضی از انها ابتدائیه عقلیه باشند و بعضی
نفسیه و بعضی طبیعیه دنیویه و بعضی برزخیه مثالیه و بعضی اخرویه انتهائیه و هر یک
ازین کون نشاء نوع آخر اند از وجود و مباین بغیر خود اند و برای هر یک

مع ما فی القرآن و ثبت اخراج الذریة من ظهر آدم بالخبر وعلی هذا التقدیر فلا منافاة بین الامرین ولا تدافع فوجب المصیر الیهما معا صونا للآیة والخبر عن الطعن بقدر الامکان فهذا منتهی الکلام ۱۲

مقاله ملا صدرا

مخفی نماند که تمام عبارت تفسیر کبیر در ذیل آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم مذکور شده و لتکشف بمثل ما نقلنا من الاخبار من غیر توقف و جرح و تعدیل فان من لم یعتبر ما قدمناه بما نقلنا من الاخبار و کلام من تکلم فی ذلک یتضح طریق الوصول الی الحق بفضله تعالی ۱۲

لوازم و آثاری ذکر کرده اند که برای غیر آن نباشند و آنچه منقول شده است
از بعض قدمای حکما مانند افلاطون اینکه نفوس انسانیه موجود بوده اند
قبل ابدان مطابقت وارد بنص این آیه شریفه و کسانیکه طعن نموده اند
درین قول باستلزام تناسخ و اقامه برهان بر حدوث نفس مع حدوث بدن
پس آنها نفهمیده اند قصد قایل را (یعنی افلاطون و غیره حکمای قدیم را) و زعم کرده اند
اینکه مراد قایل بتقدیم نفوس بر ابدان اینست که این نفوس قبل تعلق بابدان موجود
بوده اند انها بعینها همین نفوس (یعنی چنانکه امروز اند بهمین کینونت و طور موجود بوده اند)
و ندانسته اند آنها که وجودشان قبل تعلق ابدان کینونت اخری داشت و تحقیق که
برای نفوس اطوار و نشآت کثیره میباشند پس کون در عالم الاسماء یک نشاء و طور است
و کون در عالم قضا نشاء دیگر است و کون در عالم قدر طور دیگر و همچنان بودن نطفه
در پشت پدر جسمانی و بودن علقه و مضغه و جنین در رحم مادر جسمانیه نشاء دیگر

بعد از آن در وجود وارد دنیا از حد طفلی تا عرض موت اطوار مختلفه و متعدده
باشند و بهترین قیاس بعد مرگ برانگیخته میشود و از یک صورت بصورت دیگر و از یک
نشاءه بنشاءه آخر تا اینکه عدد نشاءات نداند مگر خدا و بتحقیق که فرموده است
و ننشئکم فیما لا تعلمون پس چون این تمهید ممهد شده و دانستی آنچه گفتیم پس
رجوع می کنیم بتفسیر آیه میثاق و می گوئیم که آنچه فرموده است پروردگار من و تو
و اذ اخذ ربک من بنی آدم اراده نموده است بآن نفوس آدمیه وقت
بودن شان در اصلاب آباء عقلیه و معادن اصلیه و بتحقیق که سابق گذشت
اینکه آنها انواع مختلف بوده اند و قوله من ظهورهم ذریتهم ای شباههم
و آنها دقایق اند درین حقایق و تعبیر کرده است او تعالی از آباء عقلیه بظهور
که جمع ظهر است چه هر واحد از آن آباء ظهر است یا مظهر برای طائفه ازین نفوس
یا آنکه این نفوس ظاهر اند پیش او برای اینکه او صورة عقلیه نوریه است

عبارت ملا صدرا در شرح کافی قوله من ظهورهم ذریتهم ای شباههم و دقائق فی تلک الحقائق عبر عن تلک الآباء بالظهور جمع الظهر لان کل واحد منهم ظهر او مظهر لطائفة من هذه النفوس او ظاهر عنده لکونه صورة عقلیة نوریة ظاهرة بذاتها ۱۲

ظاهر بذات خود است واشهدهم علی انفسهم ای عطا فرمود آنها را
درین نشاء او راکه عقلیه شهود از ذوات عقلیه و هویت نورانیه آنها پس
آنها باین قوای عقلیه شنیدند خطاب پروردگار خود الست بربکم چنانکه
میشنوند خطاب در دار دنیا باین قوای بدنیه و قالوا بالسنه این عقول
بلی تو پروردگار مائی و عطا کرده ما را وجه قدسیه ربانیه شنیدم کلام ترا
وقبول کردم خطاب ترا اکنون بدانکه مستمعین ازان نفوس سه طبقه
حسب مراتب مبادی عقلیه بوده اند از راه قرب و بعد از او تعالی شانه
طبقه اولی سابقون و ثانی اصحاب میمنه و ثالث اصحاب مشأمه و شمال
و برای هر طبقه سمع و ابصار و افئده بوده پس سابقون مقربون هرگاه
شنیدند خطاب الست بربکم پس بسمع منور از یحبهم و یحبونه بشنیدند خطاب
او را و بچشمهای روشن و منور مشاهده جمال او نمودند و بقلوب منوره

دوست گرفتند بقای او را پس جواب خطاب دادند بلسان محبت
وشوق حقاً وصدقاً وعبودیةً ورقاً ولیکن اصحاب میمنه پس شنیدند
خطاب او را بسمع ایمانی و بدیدند شواهد را بآیات آفاقیه وانفسیه و بفهمیدند
خطاب را بقلوب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایماناً وتسلیما
ولیکن اصحاب مشأمه پس حجاب افتاد بر آنها از ردای کبریائیه وامتحان کرده
شدند بغرور و ریا پس شنیدند آنها خطاب را از پس پرده دران
حالی که افتاده بود بسمع و ابصار شان غشاوه و بودند قلوب آنها
در پرده پس شنیدند آنها بسمع انقیاد و اطاعت و قبول کردند آنرا باضطرار
الجارحه آنها در پرده اغترار و ظلمت افتقار بودند پس گرفته شد مواثیق
هر طائفه بحسب حال و مقامش پس از مقربین اخذ مواثیق چنین شد
لا یحبوا ولا یعبدوا الا ایاه و از اصحاب میمنه بدین نوع میثاق موثق گردید

لا یعبدوا الا ایاه وان یحبوا اولیاءه وآنکه اصحاب مشأمه عهد گرفته شد

علی العبودیة والانقیاد یعنی چنانکه از غلامان وعبید گرفته شود پس اکنون

راجع میشود تفاوت درمیان خلق در کفر وایمان وطاعة وعصیان

بحسب تفاوت استعداد روحانیه ومعادن عقلیه ونگرفت او تعالی از آنها مواثیق

درین بدایه حال وگواه ساخت ملائکه را ان یقولوا یوم القیمة ای لان لا یقولوا

او کراهة ان یقولوا انا برتقدیرین انا کنا عن هذا المقام غافلین

چنانکه غافل بودند سائر بریه وخلق از بهائم چه آنهارا

ازاین فطرت نوریه نصیبی نبوده است او یقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل

وما یان ذریت شان بعد شان بودیم پس اقتدا واقتفا بآثار شان کردیم

چراکه او تعالی برآورده وخارج فرموده ارواح ذریت ونفوس

شانرا از ظهور این آباء روحانیه عقلیه که بالحقیقه آبا همان باشند

ای لان لا یقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل و دلیل بران گرفت چراکه او تعالی برآورده وخارج فرموده الی آخره ۱۲

نه این پدران جسمانی چه آنها نبوده اند مگر بجائی مبادی و معدات

جهة ابدان نه ارواح آری انبیا بعد از ان اولیا علیهم السلام بمنزله

این آبار روحانیه توانند شد بجهة هدایت و تعلیم فرمودن آنها

علم معرفت که آن هر آئینه حیوٰة ارواح ست در دار بقا و لئلا تقولوا

افتهلکنا بما فعل المبطلون ای باطل کنندگان استعداد خود در رجوع

و عود بسوی مقامات فطریه از روی معرفت و توحید فهذا ما عندنا

فی تفسیر هٰذه الایه و درین منافات نیست با روایت مذکوره منقوله چه بر تقدیر

صحت روایت مسطوره لفظ آدم حمل کرده شود بر آب عقلی برائی بشر و حمل

کرده شود وحدت آدم بر وحدت جنسیه و تحقیق که در اخبار آمده است که آدم

ابو البشر عدد کثیر اند و این آدم آخر است پس بهتر است که مراد معنی جنسی گرفته شود تا منافاة در آیه و خبر

نماند و بدین تفسیر مندفع میشود اکثر اعتراض معتزله عند التامل بلکه کل آن ان شاء الله فافهم انتهی بیانه

راقم گوید طلاقت و ذلاقت بیان بلاغت عنوان جناب فیلسوف فلسفی متصوف

شیعی ملاصدرالدین شیرازی در تفسیر آیه موصوفه که بحسن و خوبی صرف الفاظ

ندرت طراز مصطلحات حکمیه و مخترعات فلسفیه و ذوقیات صوفیه سحرکاریها دارد شنیدنی

است و بمقیاس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بمقابل انوار حصه شمر لعت

بلند اساس امتیاز نور و ظلام ازان کرونی عقیده افلاطون الهی و حکمای قدیم

با مفاد آیه میثاق بعد ابطال ظنون و احتمالات ذهنیه با قتضای برهان مکاشفه

اصحاب مشاهده و عرفان بحجه شان و عنوان مطابق نمود و هذا ما عندنا فی تفسیر

بدعوای تفرد و تفرید بی اندیشه و مبالات با حدیث من فسر القران برایه چه قدر

موافق فرمود بیش ازین مجال تفوه بحضرت موصوف ندارم که زبان به تشدق

و تفیهق با همه جهل و نادانی برکشایم تفسیر آیه موصوف حسب البیان عالی

الاشان کرامت ترجمان جناب عارف معارف تصوف و عرفان اولاً

---

۱ ای طلاقت لسان

۲ ملاصدرا آیه بعض الفاظ

خیالات سحرکاریها

۳ وارد شنیدنی است

۲ بتکلف فصاحت نمودن منتهی الارب ۱۲

۳ پیگیر و رانیدن و پرن

سخن [illegible] کردن

منتهی الارب ۱۲

بطریق ہدیہ ذوق مستمعان کہ مذاق عرفانی احلی تر از ذو والنون مصری
دارند پیشکش ساختہ ام و ثانیاً از ایراد ان درینجا مطلب آنست کہ
استدلال از آیہ میثاق و حدیث ذر بر سبق خلق ارواح بر ابدان
کہ مقام مقام بحث آن بودہ ہست چنانکہ بعض علما بدان رفتہ اند و
نظام نیشاپوری و علامہ رازی در تفسیر خود ہا بقول آنہا اشارتی کردہ اند
از این دو قول کہ در آیہ میثاق از ارباب نظر و اصحاب حدیث و اثر
منقول ہست غیر واضح بلکہ چہ بنا بر قول اول اگر ذرات مستخرجہ از ظہر آدم ہمین
نفوس و ارواح بودہ اند پس البتہ اثبات تجرد و عدم تحیز و غیر جسم
و جسمانی بودنش چنانکہ مذہب اکابر و اعاظم علمای شیعہ و اہل سنت
ہست و عما قریب درہمین فصل با سجات آنہ خواہد آمد عسیر غیر
یسیر خواہد بود و چون قول ثانی قول بمجاز باشد مثل قول جدار و ثنا

یعنی استدلال از این دو قول غیر واضح ۱۲

جدا رود و تبدیل بسان نطفه و علقه و مضغه پس از آنهم ارآد و نمودن حقیقه ارواح و
نفوس با وجود موجود بودن محذوری که در قول اول مذکور است غیر لائح
آری تفسیر کرامت نظیر جناب ملا موصوف که علاوه بر قولین فرموده اند
و مفاد آیه را باعتقاد افلاطونی که بتقدم نفوس رفته یکسان وانموده البته اگر
علمای کرام که مقتفی به سنت و کتاب اند بلی غائله سعد رقی درست و مقبول فرمایند
شاید بربنائی بر سبق خلق ارواح گردد و انی لهم ذلک متصور نمیشود که اینهمه احتمالات
غیر سدیده و بیانات نامرضیه بمصطلحات ذوقیه تصوفیه که اراده کرده شود
از قول او اخذ ربک نفوس آدمیه وقت بودن شان در اصلاب آباء عقلیه
و معادن اصلیه و غیر ذلک الی ما قال پسندیده عقول و فهوم حکمای شریعت باشند
فتامل و تذکر ما قاله الرازی و نقلته فی صدر البحث التنقید الطریدی فی
الاطناب المفید هر چند بحث و مقال در آیه او اخذ ربک چندان مبسوط شد که مقتضی

بحال این اوراق نبوده فاما هنوز قدر کافی نیست تا آنجا همه اقوال و بیانات غیر معتمده
مسلک امامیه منقول از تفاسیر نظام نیشاپوری و علامه رازی بوده است که هر آئینه
دخلی در اعتقادات شیعه ندارد و چون ملا صدرالدین شیرازی با وصف تشیع میل
در کون متصوف و متفلسف وارد بیانش نیز از محوطه اعتماد خارج و از درجه اعتبار
ساقط و هابط باشد پس اکنون بالضرورت بذکر ارشادات بعض علمای اعلام مقبولین
خاص و عام سخنی گفتنی است که هر آئینه لایق پذیرفتن است و اضح باد که مجلسی علیه الرحمه
در مجلد ثالث بحار الانوار المشتمل علی اخبار العدل و المعاد فی باب الطینة و المیثاق
افادات بلیغی که در این باب فرموده انموذجی از آن بنقل قول شیخنا المفید و السید المرتضی
علم الهدی علیهما شآبیب الرحمة من الله العلی الاعلی برداشته بانضمام بیان اعتقاد
صدوق علیه الرحمه در این مسئله و قول مولانا مجلسی در آخرش کفایت میکنیم که البته کافی و بسنده است
فاقول و بالله استعین بدانکه مجلسی علیه الرحمه در ذیل بابی که موضوع نموده جهت بیان طینت و میثاق

احادیث عدیده بعبارت متفاوتة الالفاظ و متقاربة المعانی از ائمه هدی
علیهم السلام بطرق خاصه نقل فرموده که بعض آنها بطریق عامه هم مروی مشترک
الورود باشد و در آخر و اتمام ذکر احادیث بعد لفظ بیان می فرماید اعلم ان اخبار
هذا الباب من متشابهات الاخبار و معضلات الآثار و لاصحابنا رضی الله عنهم فیها مسالک
منها ما ذهب الیه الاخباریون و هو انا نؤمن بها مجملاً و نعترف بالجهل عن حقیقة معناها
و عن انها من ای جهة صدرت و نرد علمها الی الائمة علیهم السلام و منها انها محمولة
علی التقیة لموافقتها لروایات العامة و لما ذهبت الیه الاشاعرة و هم جلهم و لمخالفتها
ظاهرا من اخبار الاختیار و الاستطاعة و منها انها کنایة عن علمه تعالی بما هم الیه
صائرون فانه تعالی لما خلقهم مع علمه بما هو الیهم فکانه خلقهم من طینات مختلفة و منها
انه کنایة عن اختلاف استعداداتهم و قابلیاتهم و هذا امر بین لا یمکن انکاره محصل
کلام مجلسی اینکه مسئله میثاق و طینت آئل و راجع میشود بمسئله جبر و اختیار و خیر و شر چه بعد ازین

میفرماید ترک الخوض فی امثال تلک المسائل الغامضة التی تعجز عقولنا عن الاحاطة بکنهها
اولی لا سیما فی تلک المسئلة التی نهی ائمتنا عن الخوض فیها و لنذکر بعض ما ذکره
فی ذلک علمائنا رضوان الله علیهم از انجمله است آنکه شیخ مفید قدس الله روحه
در جواب سوالهای سرویه افاده فرموده وقتی که سوال کرده شده بانیکه (ما قوله
ادام الله تائیده) در معنی اخبار مرویه از ائمه هادیه که وارد اند در باره
اشباح و خلق ارواح قبل خلق آدم بدو هزار سال و اخراج ذریه از صلب
آدم بصورت ذر و معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف (الجواب و بالله التوفیق)
بتحقیق که اخبار وارده بذکر اشباح مختلف الالفاظ اند و متباین المعانی و بتحقیق که بنا
کردند غلاة بر آن اباطیل کثیره و تصنیف کردند در آن کتابها که لغو کردند در آن
کتب و جهل کردند در آنچیز که ثابت کردند آنرا از معانی آن اخبار و منسوب کرده اند

اصل عبارت شیخ لغوا فیها و هزوا فقال صاحب مجمع البحرین نقلا عن الاخفش الهزو السخریه و هو من باب العبث و الجهل الا تری الی قوله اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین

کردند انچیزہا را کہ کتب آنہا منسوب بر آنست بسوی شیوخ اہل حق و کذب و دروغ
نمودند در نسبت کردن آن اباطیل بطرف آنہا منجملہ آن کتب کتابی ہست
کتاب الاشباح والاظلہ کہ نسبت کردہ اند تالیف آنرا بمحمد ابن سنان و مانند آنہم
صحت انچہ ذکر کردہ اند آنرا در ینباب از محمد بن سنان اگر صحیح ہم باشد
پس بتحقیق کہ او متہم و مطعون بغلو ہست پس اگر اینہا در اضافت
این کتاب بطرف ابن سنان صادق اند پس آن ضلال ضال است
از راہ حق و اگر کاذب اند پس وزر و بال آن برگردن شان است و صحیح
از حدیث اشباح کہ روایت کردہ اند آنرا ثقات معتمدین اینست کہ معائنہ
کرد آدم بر عرش اشباحی کہ لامع بود نور آن پس سوال کرد از و تعالیٰ
از آن اشباح پس وحی کرد او تعالیٰ شانہ بسوی آدم کہ این اشباح
خمسہ مقدسہ ہست از محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین علیہم الصلوٰۃ والسلام ما دام الخافقین

نصیب علیہ الرحمہ از شیخ محمد بن سنان

ومعلوم گردانید او را اینکه اگر نبودندی این اشباح که می بینی تو آنرا نیافریدیم
تراو نیافریدیم زمین و آسمانرا و سبب ظاهر فرمودن او تعالی شانه اشباح
وصور موصوفه را برای آدم این بود که معاینه کنانید او را عظمت و بزرگی
آنها و نگروانید او تعالی این امر را سبب اجلال شان و مقدمه و تمهید امریکه واجب
ومفروض شده بنا از طاعت های شان و تکمیل گردانید برانیکه مصالح دین و
دنیا بدون شان تمام نشوند و نبودند آن اشباح وصور درین حال جواب بندگان
وارواح ناطقه لیکن بودند بر مثال صور آنها در بشریت و لاله مینمودند آن
اشباح براینکه خواهند بود آنها در نصورت و هیئة بزبان مستقبل و نوریکه
خلق فرموده او تعالی برای آنها لاله میکرد بر روشنی دین و ضیاء حق چه آنها
حجت خدا بوده اند و بتحقیق مروی شده که اسمای آنها در نیوقت مکتوب
بودند بر عرش و هرگاه آدم توبه نمود بخدای عزوجل و مناجات فرمود بقبول

بقبول توبه پس سوال کرد بحق انهاکه پیش خدا بود و بمنزلت اینها که نزد حق تعالی داشتند پس حق تعالی اجابت دعای آدم فرمود و اینمعنی نه لایق انکار است و نه معقول و نه مضاد است از شرع منقول و روایت کرده اند از اصالحین ثقات و مؤمنین روایات علی طریق الدیانات و تسلیم کردند آنرا اهل حق و راه نیست بسوی انکار آن و حق تعالی ولی التوفیق است اما آنچه سوال نموده از اخراج ذریه از صلب آدم پس وارد شده است حدیث در آن باختلاف الفاظ و معانی و صحیح اینست که برآورد او تعالی ذریه را از ظهر آدم و گردانید بر بعض آنها نوری محض بی شائبه ظلمت و بر بعض آنها ظلمت بحت بی شائبه نور و بر بعض انها نور و ظلمت باهم آمیخته پس هرگاه دید آنرا آدم عجب نمود از کثرت انها و از آنچه بر آنها از نور و ظلمه بود پس گفت خدایا اینها کیانند و کیستند پس گفت او تعالی اینهمه ذریت تست و ارادہ فرمود او تعالی

از شناختن و شناسانیدن آنها با آدم اینکه بداند آدم کثرت آنها که چگونه آفاق از اینها مملو خواهد شد و اینکه نسل او خواهد بود در کثرت مانند ذرّی که و بیداآنرا از ظهر خود برآمده و اینکه بنماید او را کمال قدرت خود و بشارت دهد از افضال و زیادتی نسل او پس گفت آدم علیه السّلام یا رب از چه راه است که بر بعض اینها نور محض و بر بعض ظلمت محض و بر بعض نور و ظلمت آمیخته می بینیم پس فرمود حق تعالی آنانکه نور محض اند اصفیای من اند از اولاد تو که جز اطاعت تقصیری در امر من نخواهند نمود و آنها اهل جنّت اند و آنها که ظلمت محض اند کافرانند از اولاد تو که جز عصیان و طغیان هیچگونه اطاعت من نخواهند نمود در احکام من و کسانیکه نور و ظلمت هردو با نها فرا گرفته آنها گروهی اند که هم اطاعت من و هم عصیان من خواهند نمود و خلط خواهند ساخت سیّئه را بحسنه پس این گروه را اگر خواهم عذاب نمایم عدل من است و اگر خواهم عفو کنم فضل

فصل من ست الحاصل آگاه فرمود حق تعالی آدم را با ولاد او که مخلوق
خواهند شد و مشابه ساخت آنها را بذرات که مستخرج شدند از ظهر او
و گردانید آنرا علامت بر کثرت اولاد او و وهم احتمال دیگر ست اینکه آنچه
خارج فرمود حق تعالی از ظهر او گردانید آنرا اجسام ذریت او نه ارواح
آنها و نمود حق تعالی این امر را مگر جهة اینکه آدم علیه السلام دریابد عاقبت
کار را و ظاهر شود بر او قدرت او تعالی و عجائب صنعت و علم او بر کائن
قبل کون و وجود و زیاده شود آدم را یقین بخداوندیش و آن معنی او را
سبب شود بر کمال طاعت و اطاعت در امرش و اجتناب از
زواجر و نواهیش لیکن اخباری که به مضمون استنطاق ذریة و نطق و
گویائی آنها و اخذ میثاق و اقرار کردن شان بربوبیت وارد شده
است پس آن اخبار را از جمله اخبار تناسخیه باشند و در آن خلط و خلط

کرده اند و حق را بباطل منسوب ساختہ و قول معتمد در باب اخراج ذریت
ہمان ست کہ ماگفتہ ایم و مطابق است حجج عقلیہ و سمعیہ و جزان تخلیط
حق است بباطل کہ اثرش ثابت نمیشود و بنا برانچہ ماگفتہ ایم و اگر بہ آیہ میثاق
از استنطاق و نطق ذریہ استدلال نمایند پس این گمان محض ست
نظاہر قول و تحقیق و ثابت مینماید این گمان چیز یراکہ اہل تناسخ
و حشویہ و عامہ در خصوص انطاق ذر و خطاب آنہا و بودن آنہا زندہ
و ناطقین روا ینہا دارند و جوابش اینست کہ این قول بہ مجاز ست
و نظائر آن کثیر و اکثر و باب آن وسیع و اوسع پس معنی قول او تعالیٰ
انیکہ اخذ عہد نمود از ذریت آدم بربوبیۃ خود من حیث آنکہ کامل نمود عقل
آنہارا و ترکیب داد در آنہا آثار صنعت و قدرت خویش راکہ بمنزلہ
اشہاد بود پس ہرگاہ بعد چنین تودیع صنع بدیع در خلقت آنہا و اکمال

والکمال واتمام مرتبہ عقل سوال نمود از انہا الست بربکم قالوا بلی لا بلسان

الحقیقة بل بقول المجاز ونظایر آن در کلام بسیار است اما آنچہ سوال نمودہ است

سایل از معنی خلق ارواح قبل اجساد بدو ہزار سال چنانکہ حدیث خلق الارواح

قبل الاجساد بآن خبر میدہد پس اینحدیث از احادیث است و نقل کردہ اند خاصہ آنرا

چنانکہ نقل کردہ اند عامہ واگر مسلم کردہ شود خبر مذکور پس معنی چنین خواہد بود کہ

حق تعالی مقدر نمود خلق ارواح قبل اجساد در علم خود پس خلق ارواح قبل احساد

خلق تقدیری است در علم باری تعالی شانہ نہ خلق آن است لہذا اما اینچہ خلق

باختراع واحداث آن البتہ بعد خلق اجساد است و اگر چنین نمی بود ہر آئینہ ارواح

قایم بنفسہ می بودہ اند و محتاج بآلات نمی بودند و ہر آئینہ میدانستیم ما احوال

گذشتہ خود را قبل خلق اجسام و ہذا محال لاخفاء بفسادہ اما حدیث الارواح

جنود مجندہ پس معنی آن اینست کہ ارواح جواہر بسیط اند نصرت می یابند

بجنس خود و مخذول میشوند بعوارض پس آن ارواح که با خود باتعارف
نموده باتفاق رای و خواهش ائتلاف است در آنها و آنها که تباعد نموده
در رائی و خواهش خود با تناکر و تنافر است در آنها و مراد این نیست که ائتلاف
و اختلاف در حالت ذر محسوس شده چنانکه حشویه گویند پس واضح شد
بذکر من انچه مراد از خبر مذکور است و خدا موفق بصواب است انتهی ما کتبه
الشیخ المفید علیه الرحمه فی جواب السائلین و از جمله آنکه مبین معنی اخراج ذریت
و کاشف سرائر آیه میثاق است بیان سید مرتضی علیه الرحمه است در ذیل تفسیر
قوله تعالی اذ اخذ حیث قال بتحقیق که گمان کرده اند بعضی بی بصیرتان کو تما
خبر و انیکه تاویل آیه چنین باشد که او تعالی شانه خارج فرمود از ظهر آدم تمام
ذریتش را و آنها بصورت ذر بودند پس اقرار گرفت از آنها بمعرفت
خود و اشهدهم علی انفسهم و این تاویل را با اینکه باطل میکنند هر دو دنیا زدد

بیان سید مرتضی علیه الرحمه در آیه میثاق

میساز و عقل سلیم ظاهر قرآن هم بخلاف آنست چه او تعالی میفرماید و اذ اخذ ربک
من بنی آدم و نمی فرماید من آدم و میفرماید من ظهورهم نه من ظهره و ذریتهم
نه ذریته بعد از ان خبر میدهد باینکه چنین نمودم برای اینکه نه گوئید در قیامت
که ما از ین غافل بودیم یا اعتذار نمائید بشرک آبا خود و بگوئید اینکه ما
پیدا شدیم بر دین اینها و طریق اینها و این اخبار الهی مقتضی آنست که آیه موصوفه
متناول نشود با خراج ولد آدم از صلب آدم بلکه متناول کسی شود که آبا او
مشرکین بوده اند و اینمعنی دلالة میکند بر اختصاص آیه بر بعض ذریته نه اشتمال
بر تمام ذریته اینست شهادت ظاهر قرآن بر ابطال تاویل مذکوره لیکن گواهی
عقل بر ابطال آن پس از ینجهت است که این ذریه مستخرجه از ظهر آدم که از آنها
خطاب نموده شد و اقرار گرفته شد خالی نیست از ینکه کامل العقل و مستوفی
شروط تکلیف بودند یا نبودند در صورت اولی ضروریست اینکه بیاد داشته

حکایت ... (marginal note)

باشند بعد خلق و انتشار و کمال عقل را که در وقت اقرار و استشهاد بر انها رفت و گذشت چه عاقل فراموش نکند ازین قسم چیزیرا اگرچه بر آن زمان طویل گذرد چنانکه ظاهر است که کسی اگر از بلدی به بلدی رود و عقل و هوش کامل داشته باشد فراموش نسازد و بعد مضی عهد طویل و زمان کثیر سائر احوال و آثار آن بلد را و هر آنچه بر او از راحت و رنج در آن بلد گذشته اگر گفته شود که تخلل موت را بین الحالین تاثیری است که زایل گرداند معلوم سابق را پس چنان نیست و الا می بایست که خلال نوم و حالت سکر و غشی و جنون هم سبب زوال و ذهول اذکار متقدمه باشد چه اینهمه حالات جاری مجرای موت اند و اگر گویند هرگاه جایز و رواست برای عاقل کامل العقل فراموش کردن حالات زمان صبا و طفولیت را پس فراموش کردن حالت میثاق درین زمان مستبعد نباشد خواهیم گفت که ما درین

درین شق اولی لازم گرفته ایم یاد داشتن عقلا چیزی را که در زمان کاملیت
عقل برآنها وارد و واقع شده باشد و اگر حال آنها وقت میثاق
مانا بصبیان بوده است پس اینمعنی مخالف آنست که درین شق لازم
گرفته ام علاوه برآن فوت میشود درینصورت غرض و غایت چه او تعالی
خبر میدهد که اقرار و گواهی گرفتن از ایشان برای آن بود که روز قیامت نگویند
که ما غافل بودیم و حجه از ذمه ما ساقط است و هنگامیکه نسیان و فراموشی الخ
برآنها جایز شد پس امر راجع میگردد به سقوط و زوال حجت و هو خلاف الغرض و
درصورت ثانیه یعنی حالت فقد علم و عقل و شروط تکلیف پس ممنوع خواهد بود خطاب و
تقریر و اشهاد ایشان چه آنهمه درینصورت عبث و قبیح است و تعالی عن ذلک علوا کبیرا
(بعد ازین تقریر تردید تاویل مسطور میفرماید) اگر گفته شود که شما باطل نمودند تاویل
مخالفین را پس تاویل صحیح آیه مذکوره نزد شما چیست (پس بگویم) در آیه مسطوره

بیان آیت میثاق

دو وجه است یکی آنکه او تعالی شانه در آیه مذکوره اراده فرمود جماعتی
از ذریت بنی آدم که خلق نمود آنها را و بالغ و کامل العقل ساخت و اقرار خواست
از آنها بواسطه ارشاد و هدایت رسل خود بمعرفت خویش و چیزی که واجب
میشود از طاعت و عبادت پس اقرار کردند آنها باین امر و اشهدهم علی انفسهم
تا نگویند در روز قیامت که ما یان ازین غافل بودیم و اعتذار ننمایند بشرک آبا خود
کسیکه مشتبه شد بر او تاویل مذکور باین گمان که اسم ذریت واقع نمیشود مگر
بر عاقل کامل پس چنان نیست و گمان آن کس غلط است چه ما جمیع بشر را ذریت
آدم میگوئیم اگرچه داخل باشند در آن عقلا رکاملین بتحقیق که او تعالی شانه فرموده
ربنا وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم ومن صلح من آبائهم وذریاتهم
و لفظ صالح اطلاق نشود مگر بر آن که کامل العقل باشد پس اگر مخالفین استبعاد
نمایند در تاویل ما از حمل نمودن ما آیه را بر بالغین مکلفین پس اینست جواب آنها

وجه دوم آنکه هرگاه او تعالی شانه خلق فرمود بنی آدم را و ترکیب داد ترکیب آدمی

که دلالت می کند بر معرفت او و شهادت میدهد بر قدرت او و وجوب عبادت او

و معاینه کنانیده در انفس آنها و هم در غیر آنها چیزها اینکه سبب عبرت بود و بر وجوب

وجود او دلیل و آیت پس همچنین خلق و ترکیب بمنزله شهادت شان گردید علی انفسهم

و آنها مشاهده اینهمه آیات معرفت و ظهور آن در انفسها خود و در غیر خود بوجهی که حق تعالی

اراده فرموده و ایشان از امتناع و انفکاک آن آیات و دلالات از خود و با

متعذر شدند گویا که بمنزله مقرین و معترفین گردیدند بربوبیت و خداوندی او و

اگرچه اعتراف و اشهاد آنها درین وقت علی سبیل الحقیقه بلسان و زبان نبوده است

چنانکه او تعالی فرماید ثم استوی الی السماء فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها

قالتا اتینا طائعین پس درینجا از او تعالی شانه قول علی الحقیقه نبوده و نه

از ارض و سما جواب و مثل همین قول او تعالی است شاهدین علی انفسهم بالکفر و ما

که کفار اعتراف نکرده اند بکفر خود از زبانهای خود مگر هرگاه ظاهر شد از ایشان
کفر باین ظهور که قادر نشدند بر دفع آن پس گویا بمنزله معترفین و مقرین گردیدند
بر کفر خود و همچنان است قول عرب جوارحی تشهد بنعمتک و حالی معترفة باحسانک
و آنچه مروی و منقول است از بعض حکما سل الارض من شق انهارک
و غرس اشجارک و جنی ثمارک فان لم تجبک حوارا اجابتک
اعتبارا و این قول هم مجاز باب کبیر است و نظائر آن کثیر است جمیع آنها را
السید المرتضی علیه الرحمه فی تفسیر الآیة اقول زین بیان و ثاقب عنوان شیخنا المفید
والسید المرتضی علیهما الرحمه همه پیدا و ظاهر است که خلق ارواح قبل اجساد که ازم را
بحث از آن در ینمقام منظور نیست ثابت نمیشود و احادیثی که در ینباب بطرق عدیده
وارد شده محمل صحیحش دیگر و آیه میثاق را معنی دیگر است نه استنطاق انها و نطق بقول حقیقت فاما
واضح باد که مسلک تحقیق آنحضرات رفیع الدرجات در ینمسئله خاص چنان است که بسی علما امامیه را بر آن

بیان واقع

اتفاق شیخ بانچہ جناب صدوق ابو جعفر قمی علیہ الرحمہ در اعتقادات خود میفرماید

واعتقادنا فی النفوس انہا ہی الارواح التی بہا الحیوۃ وانہا الخلق الاول لقول

النبی صلی اللہ علیہ وآلہ ان اول ما ابدع اللہ النفوس مقدسۃ ومطہرۃ فانطقہا

بتوحیدہ ثم خلق بعد ذلک سائر خلقہ واعتقادنا فیہا انہا خلقت للبقاء لا للفناء

لقولہ ع ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء وانما تنقلون من دار الی دار وانہا فی الارض

غریبۃ وفی الابدان مسجونۃ واعتقادنا فیہا انہا اذا فارقت الابدان فہی باقیۃ منہا

منعمۃ ومنہا معذبۃ الی ان یردہا اللہ عز وجل بقدرتہ الی ابدانہا بعد از آن

استدلال بر بقاء نفس وخلق آن قبل اجساد باکثر آیات قرآنیہ مثل آیہ ان المتقین

فی جنات ونہر وآیہ لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ الی آخرہا وآیہ لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ

امواتا آہ واکثر احادیث مثل حدیث نبوی الارواح جنود مجندہ آہ وحدیث صادق ان اللہ

آخی بین الارواح فی الاظلۃ قبل ان یخلق الابدان بالفی عام آہ وحدیث ان الارواح فی الہوا التقی

فتعارف و تناکر آنچه فرمودہ چنین افادہ میفرمایند و اعتقادنا فی الروح انہ لیس من
جنس البدن و انہ خلق آخر لقولہ تعالیٰ ثم انشأناہ خلقاً آخر فتبارک اللہ احسن الخالقین
بعد ازین اعتقاد خود نسبت انبیاء و رسل و آئمہ علیہم السلام بیان فرمودہ کہ در آنہا
پنج ارواح اند و در مومنین چہار و در کفار و بہائم سہ الی ان قال تا قولہ تعالیٰ
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی فانہ خلق عظیم من جبرئیل و میکائیل کان
مع رسول اللہ و الائمہ علیہم السلام و ہو من الملکوت انتہی مگر شیخ مفید علیہ الرحمہ بازای
اعتقادات صدوق علیہ الرحمہ انچہ نوشتہ و صاحب بحار الانوار آنرا بعد ذکر تمام عبارت اعتقادیہ
صدوق ایراد فرمودہ ہر چند عبارت طولانی آن بنجامہ گنجایش اندراج درین اوراق ندارد
فاما ملخص و مفید از آن نقل میشود و قال المجلسی علیہ الرحمہ فی باب البرزخ و القبر و سوالہ
عذابہ من المجلد الثالث من کتاب بحار الانوار انہ قال الشیخ المفید قدس اللہ روحہ
فی شرح کلام الصدوق ان کلام ابی جعفر فی النفس و الروح لیس علی مذہب التحقیق

کلام شیخ مفید علیہ الرحمہ در اعتقادات صدوق علیہ الرحمہ

یقال فلان یتعاطی کذا ای یخوض فیه مجمع البحرین

فلو اقتصر علی الاخبار و لم یتعاط ذکر معانیها کان اسلم له من الدخول فی باب یضیق

سلوکه عنه بعد ازین بذکر معانی عدیدهٔ نفس و روح پرداخته و بهر یک معنی شواهد و قرآنیه

آورده میگوید اما ما ذکره ابو جعفر و رواه ان الارواح مخلوقة قبل الاجساد بالفی عام

فهو من اخبار الاحاد و خبر من طرق الافراد و له وجه غیر ما ظنه من لا علم له بحقائق الاشیاء

و هو ان الله خلق الملائکة قبل الاجساد بالفی عام و لیس الامر کما ظنه اصحاب التناسخ

و دخلت الشبهة علی حشویة الشیعة فتوهموا ان الذوات الفعالة المامورة المنهیة کانت

مخلوقة فی الذر و تتعارف و تعقل و تفهم و تنطق ثم خلق الله لها اجساداً من بعد ذلک و

رکبها فیها و لو کان کذلک لکنا نعرف ما کنا علیه و اذا ذکرنا به ذکرناه و لا تخفی

علینا الحال فیه بعد ازان بموقف استدلال عقلیه در آمده ضرورت ذکر احوال

بلدی ببلدی دیگر بعد مضی سنین و اعوام اگرچه بنا التذکر با آن شد با او انموده و بدین نوع اشارت میفرماید

والذی صرح ابو جعفر فی معنی الروح هو قول التناسخیه من غیر ان یعلم انه قولهم فالجنایة منه بذلک

علی نفسہ وغیرہ عظیمہ واما ما ذکرہ من ان النفس باقیہ فعبارۃ مذمومۃ ولفظ ایضا

الفاظ القران قال اللہ تعالیٰ کل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام والذی

حکاہ من ذلک تو ہمہ ہو مذہب کثیر من الفلاسفہ الملحدین الی ان قال وہذا اخبث

قول وابعدہ من الصواب لکن اصحابنا المتعلقین بالاخبار اصحاب سلامۃ وبعد ذہن

وقلۃ فطنۃ یمرون علی وجوہہم فیما سمعوہ من الاحادیث ولا ینظرون فی سندہا

ولا یفرقون بین حقہا وباطلہا ولا یفہمون ما یدخل علیہم فی اثباتہا ولا یحصلون معانی

ما یطلقونہ منہا وآنکہ صدوق علیہ الرحمہ فرمودہ ان الارواح باقیہ بعد فناء الجسد

منہا منعمۃ ومنہا معذبۃ الی ان یردہا اللہ بقدرتہ الی ابدانہا فقال الشیخ المفید

علیہ الرحمۃ فی شرحہ بل جرجرہ والذی ثبت من الحدیث فی ہذا الباب ان الارواح بعد

موت الاجساد علی ضربین منہا ما ینقل الی الثواب والعقاب ومنہا ما یبطل فلا یشعر

بثواب ولا عقاب فقد روی عن الصادق علیہ السلام ما ذکرناہ فی ہذا المعنی

وبیناه انه قد سئل عمن مات فی هذه الدار این تکون روحه فقال من مات وهو ما محض

للایمان محضاً او محض للکفر محضاً نقلت روحه من هیکله الی مثله فی الصورة وجوزی

باعماله الی یوم القیامة فاذا بعث الله من فی القبور انشا جسمه و ردّ روحه الی جسده

وحشره لیوفیه اعماله فالمؤمن ینتقل من جسده الی مثل جسده فی الصورة فیجعل فی جنة من

جنات الدنیا تا اینکه فرموده واما الصنف الآخر من یلهی عنه و ینعدم نفسه من فساد جسمه فلا یشعر

بشیٔ حتی یبعث وهو من لم یمحض الایمان محضاً ولا الکفر محضاً الی آخر الحدیث و مثل ذلک روی

عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال انما یسئل فی قبره من محض الایمان محضا

او محض الکفر محضاً فاما ما سوی هذین فانه یلهی عنه و قال فی الرجعة انما یرجع الی الدنیا

عند قیام القائم علیه السلام من محض الایمان محضاً او محض الکفر محضاً اما ما سوی هذین

فلا رجوع لهم الی یوم المآب انتهی ملخصاً محاقال و تکلم الشیخ المفید رحمه الله فی شرح کلام الصدوق

و شنع علی اعتقاده و اما المجلسی علیه الرحمه فبعد نقل قول المفید لا یرضی بتجویزه و نقضه و ابرامه فی

قول الصدوق و نقول فیه ما ہذا لفظہ اقول اما تشنیعہ علی الصدوق بالقول بسبق الارواح فسیاتی فی کتاب السماء والعالم اخبار مستفیضۃ فی ذلک ولا استبعاد فیہ ولم تقم برہان تام علی نفیہ و ما ذکرہ من انہ لابد ان یذکر الانسان تلک الحالۃ فغیر مسلم مع بعد العہد و تخلل حالۃ الجنینیۃ والطفولیۃ وغیرہا بینہما ولا استبعاد فی ان ینسیہ اللہ تعالی ذلک لکثیر من المصالح مع انا لا نذکر احوال الطفولیۃ فای استبعاد فی نسیان ما قبلہا اما القول بنقل الارواح فقد قال رحمہ اللہ فی بعضہا فای استبعاد فی القول بذلک فی جمیعہا و ما ذکر من الاخبار لا یدل علی فناء الارواح المسلوب عنہ بل علی عدم اثابتہا و تعذیبہا و ان کان الطعن علی الصدوق فی انہ یتضمن کلامہ انہ لا یفنی اللہ الارواح فی وقت من الاوقات فلیس کلامہ مصرحا بذلک مع ان فی فنائہا ایضا کلاما سیاتی فی موضعہ انتہی ایضا قول المجلسی الی اقول

برخواطر فائق ماثر نظار اولی الابصار بعد مطالعہ این مبحث اگرچہ باطناب و اسہاب فرا رسیدہ خوبتر واضح و روشن و مبرہن خواہد شد کہ علمای ما رضوان اللہ علیہم الکلام و نیز مقام

مختلف و مسلک معتقده آنها باہمدگر غیر متفق جناب شیخ مفید و سید مرتضی علیهما الرحمه را
یک مسلک ہست و جناب صدوق را باتفاق و معاضدت مجلسی مسلک دیگر و علمای اہل سنت
مثل نظام نیشاپوری و علامه رازی بعنوان تذبذب بین بین مذہب آخر لیس بعد این بسط و
توضیح و ایراد و اشعار بتمام وجوه سدیده و ضعیفه قریبه و بعیده و نقل اقاویل اکابر اہل سنت
و اعاظم علمای مقبولة الاقوال امامیه و ظهور تخالف و تباعد در معتقدات آنها در ہمین مسئله
خاص آنچه راقم در بدایت بحث اینمقام بعد نقل برہان مختصری از مسلکین گفته ایم
باز میگوئیم خذ ما شئت و اختر ما حققت بگمان راقم بیانات شیخ مفید و سید مرتضی
علیهما الرحمه اگرچه بوثاقت و اناقت و رزانت و متانت مملو و بانقیاد و قبولش
سر فرو بردن نیکو فاما اینحضرات از غزارت علوم شتی البته باستشهاد وجوه عقلیه
متمسک شده طرح اخبار و تاویل آیت گو بمجامل سدیده و صحیحه باشد ضرور
فرموده اند و جناب صدوق و مجلسی علیه الرحمه بهمه وجوه چون اخبار مستفیضه عدیده را

در ینباب با ظواهر آیات متحد الافاده یافته اند مع قطع نظر از وجوه مانعه باطاعت

و تسلیم آن پابند شده خلق ارواح و نفوس را اول خلق و قبل الاجساد معتقد خود ساخته اند

پس امثال ما مردم را که بدرک حقایق فلسفه و کلام قصیر الباع و فقید المتاع ام نمیرسد

که با ترِ آثار و افادات جناب آنها تمانع وجوه عقلیه تسلیم سازم هر آئینه باستفاضات

اخبار و ظواهر آیت و بیان صدوق و مجلسی علیهما الرحمه درینمسلک خاص اقتدا و تاسی غالبا

اقرب بصواب و آئل بخیر مآب باشد علاوه بر آن چون اینمسئله خاص یعنی قول بخلق

ارواح قبل الاجساد و یا بعد الاجساد از ضروریات دین نمیباشد و لو کان کذلک ضروریات دین

نمیشود پس توقف و تذبذب هم سبب نقصان در عقاید شیعه و متعقده امامیه نمیتواند شد

زیاده برین خوض و غور درینمقام و گشودن زبان به قیل و قال درینمسئله باراده بجدال

در خور راقم نیست که بضاعت مزجاة کافی بقصر حل چنین معضلات ندارد پس طی کشح ازین بحث لازم

و به بیان تتمه موعود و این فصل که مراد از بیان بقای نفس بعد فنای بدن بطور دلایل منصوصه و طبیعیه است رجوع می آرم

پس بدانکه نفس ناطقه بعد انحلال ترکیب عنصری بدون تعلق با بدان
دیگر باقی میماند و فنائی بدن را با فنا و اعدام او راهی نبود و بسبب
اشتغال بابتهاج بکمالات حاصله یا تالم بجهات منکره فارغ و
معطل هم نمی باشد و دلیل وافی برین مدعا آنکه محقق علیه الرحمة
ایراد فرموده ما درینجا مختصری ازان روما للایجاز بر میگذارم و صرف
به ترتیب قضایای صحیحه مسلمه دلیل را باستنتاج مقصود
تمام میسازم پس تقریر اینکه نفس ناطقه قبول فساد و تخریب نمی نماید
والا دروچیزی خواهد بود بمنزلهٔ ماده که قبول فساد کند و چیزی
بمنزلهٔ صورت که فاسد گردد بالفعل چه فاسد بالفعل غیر آنست که
قابل فساد باشد برای اینکه فاسد مع الفساد باقی نمیماند و قابل فساد
واجب است که باقی ماند مع الفساد بنا بر وجوب بقای قابل بالفعل

مع المقبول حاصل برہان و نتیجہ آنکہ فنا جز بر صورت یا عرض جائز و
روانبود و در ماسبق بہ عنوان لائق ثابت شد و کہ نفس بسیط است
و ہم حال نیست در محل تا صورت و عرض تواند بود بلکہ جوہر یست قائم
بذات خود نہ جسم ست نہ جسمانی لا محالہ بانحلال ترکیب بدن منعدم
نشود بعد ازین کلام مشیع درین باب کہ مشعر بر دقائق حقائق حکمتہ
تشحیذ الاذہان لا تسلیماً و تصدیقاً بالاذعان چنانکہ محقق علیہ الرحمہ
مرقوم نمودہ بعبارتہ نقل مینمایم اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال
اجسام و تتبع در امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم
رساند و از علم کون و فساد باخبر بود او را ازین علم معلوم شود کہ ہیچ
یکی جسم بکلی با عدم نشود بلکہ اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات
و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک مادہ باقی متبدل

تشنیع در کلام شیخ بر محقق در نفس ناطقہ

متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش مثلاً
آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این هر سه صورت بر او طاری
میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود والا نتوان گفت که
آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی باعدم شود و دیگری در
وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این
موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا صور تنها باشد
و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی
مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه
آنست که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی
و اداتیست نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه
را نه چنان که جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست

چه نفس جسم و جسمانی نیست که به محل و مکان تعلق توان گرفت

پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت آلات بود

باضافت با اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظریه بشرح

وبسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجودست این قدر اینجا

کفایت بود انتهی کلام المحقق فی ترجمه کتاب مسکویه **فائده اخری**

مشتمل بر مقالات خاصه بعض متکلمین در بیان حقیقت

نفس ناطقه از قبیل بساطت و تجرد و جوهریته و عدم

فنائی آن بفنائی بدن مقرون مؤید باقوال متفلسفین

صاحب مجمع البحرین در ترجمه روح بعد نقل حدیث ارواح المومنین

علی صورة ابدانهم لو رائیته لقلت فلان و فلان فرموده که

بعض متبحرین گفته اند که مراد از روح درین حدیث چیزی است

ست کہ انسان بآن اشارہ میکند از لفظ انا اعنی النفس الناطقہ
المستعدۃ للبیان و فہم الخطاب کہ آن فنائی شود بفناء بدن
آن جوہر است نہ عرض و ہمان مراد است در قرآن وحدیث و
بتحقیق کہ متحیر شدہ عقل عقلا در حقیقت آن و اعتراف کردہ اند اکثر
عقول بعجز تا اینکہ بعض اعلام گفتہ اند کہ معنی قول امیر المومنینؑ من عرف
نفسہ فقد عرف ربہ اینست کہ ممکن نیست وصول بمعرفت نفس
چنانکہ وصول بہ معرفت رب و آیہ یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا معاضد این قول شریف ست و در
قولہ تعالی بل احیاء عند ربہم یرزقون مراد از ہمین ارواح ست تا اینکہ متبحر
ممدوح فرمودہ کہ محققین را مذہب منصور و مختار ہمین ست کہ روح داخل بدن
نیست بجزئیہ و حلول بلکہ منزہ ست از صفات جسمیہ و متعلق ببدن ست

بہ تعلق تدبیر و تصرف و این مختار اعاظم حکمای الہیین و اکابر صوفیہ و
اشراقیین ست و بر ہمین قول استقرار یافتہ رای صواب نمائے
اکثر متکلمین امامیہ مانند شیخ مفید علیہ الرحمہ و بنی نوبخت و محقق طوسی
و علامہ جمال الدین حلی علیہم الرحمہ و الرضوان من اللہ العلی و از اشاعرہ
راغب اصفہانی و ابو حامد غزالی و فخر رازی و این مذہب مذہبی ست
کہ کتب سماویہ الہیہ و اخبار نبویہ بتصدیقش مسجل اند و دلائل عقلیہ
و امارات حدسیہ و مکاشفات ذوقیہ گواہ صادقیہ باشند تا اینکہ
فرمودہ از احادیثی کہ در خصوص ارواح بعد فنا جسد وارد شدہ اند مستنبط است اینکہ
انہم ای الاموات یجلسون حلقا علی صور ابدانہم العنصریہ یتحدثون و یتنعمون
بالاکل و الشرب و انہم یکونون فی الہواء بین الارض و السماء یتعارفون
فی الجو و یتلاقون و غیر ذلک مستفاد میشود و نفی جسمیت و اشباح و اثبات

واثبات بعض لوازم جسمیت در عالم برزخ وازینجاست که بعض
افاضل گفته اند که آنچه منقول ست در کافی وغیره از امیر المومنین ع واولاد
طاهرینش ازان حاصل میشود وانیکه برای اشباح نه کثافت مادیات
ست نه لطافت مجردات بلکه ذات بین بین است و واسطه بین العالمین
انتهی کلام المتبحر الموصوف وبعد ذلک یقول صاحب المجمع هذا الکلام حسن جید
باز نقل قول غزالی از کتاب اربعین مینماید و میفرماید ویلیق ذکره هنا و آن
اینست بدانکه روح بتحقیق که نفس تست و حقیقت تست و آن پوشیده
ترین چیزها ست برتو و مراد از نفس و روح چیزی ست که مخصوص بانسان شده
و منسوب و مضاف ست بخدا عز اسمه در آیه یسئلونک عن الروح و آیه نفخت فیه
من روحی نه مراد روح جسمانی است که لطیف است که آن حامل قوه حس و حرکت ست و برانگیخته میشود از قلب
و منتشر میشود در جمله بدن بذریعه تجاویف رگهای جهنده و فائض میشود نور حس بصر

تصحیح مقصود در خصوص ارواح از اسباب جسمیت

از دو رعین و نور سمع بر گوش و همچنان انوار دگر قوی بر اعضای مختصه آن چنانکه
فائز شود و برسد روشنی چراغ بر دیوارهای خانه وقتیکه روشن شود در
یک جانب خانه و این روح روحی است که مشارک اند در آن بهائم و حیوانات
غیر ناطق و فنا می شود این روح عند الموت چه این روح بخاری است لطیف که از دم
خالص حاصل شده معتدل میباشد بنضج او باعتدال مزاج اخلاط پس وقتیکه مزاج منحل شد
آنهم باطل گردد چنانکه زائل شود روشنی چراغ وقت خاموش شدنش از انقطاع
دهن یا پف کردن و انقطاع غذا از حیوان باطل میکند این روح را چه غذا
جهت روح مشابه دهن برای چراغ است و قتل حیوان مانند است بنفخه زدن
بر روی چراغ که یکباره کشته شود و این روحی است که تصرف کرده میشود
در تقویم و تعدیل آن بذریعه علم طب و این روح حامل امانت و معرفت الهی
نمیتواند شد بلکه حامل آن روح مختصه بانسان است که در دگر حیوانات یافته نشود

نشود و مراد از حمل امانت تقلد بعهدهٔ تکلیف الهیه است که عارض میشود بر او خطر یا
ثواب و عقاب بطاعت و معصیت و عدم و فنا بر او طریان نیابد و ترقی مینماید بعد
خراب بدن در مراتب نعیم و سعادت یا نازل میشود در درکات جحیم و شقاوت
بتحقیق که آن محل معرفت الهی است و خاک نخورد و محل معرفت و ایمان را گویا شده اند
با نیمضمون اخبار و گواهی میدهند شواهد استبصار و حکم شارع نیست برای تحقیق
حقیقت آن تا آنکه گفته که این روح فانی نمیشود و از موت حالش تبدل نگردد
و نه مبدل شود منزل او و قبر در حق روح روضه است از ریاض جنت یا حفرتی از
حفرات نار چه نبوده است روح را علاقه با بدن سوای بکار آوردنش با نیکه
صید میکرد اوائل امور معرفت را بذریعه دام آلتی حواس پس بدن بمنزله آله بود
یا مرکب یا دام اقتناص و صیادی جهة روح و خراب شدن آله یا مرکب یا دام سبب
خرابی هلاک شکار کننده نباشد آری اگر دام بعد شکر بدن صید شکست و خراب شد

چنین خرابی شدنش بد نبود که صیاد از عمل بازش دارد اگر دام قبل از آنکه شکار بگیر آید
بشکند حسرت و ندامت بیشتر بحال صیاد عاید گردد و لذلک یقول المقصرون
رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت بان آگاه باشید کسیکه دوست و عزیز میداشت
آن دام شکار افگنی را بمجرد حسن صورت و صنعت و ما یتعلق به پس دو چند باشد عذاب
برای یکی حسرت فوت صید که بغیر شبکه و دام شکر ندیش محال و دوم گم شدن دام
با همه تعلق و الفت خاطر بحسن صورت و صنعت آن و این هر دو هست از مبادی معرفت
عذاب قبر انتهت الترجمة لقول الغزالی تعدید النفوس بالنصوص بدانکه نفس ناطقه را
بحسب صفاتیکه در قرآن مجید مذکور هست پنج مرتبه باشد و برای هر مرتبه اسمی از صفات مذکوره
ماخوذ نموده اند اول نفس اماره بسوء هست که در قرآن مجید بان اشارت است لقوله تعالی وما ابرئ
نفسی ان النفس لامارة بالسوء و آن راه میرود بهوا و هوس و تابع میباشد خواهش
و شهوت خود را دوم نفس لوامه است و اشارت بان میفرماید او تعالی شانه

لقوله ولا اقسم بالنفس اللّوامة و آن ملامت کننده خود است بتقصیر اگرچه بسیار
جهد نماید در حسنات سوم نفس مطمئنّة باشد و اشار الیه لقوله یا ایّتها النفس المطمئنّة
ارجعی الی ربّک راضیة مرضیّة و آن نفس آمن است از خوف و حزن که آنرا ساکن
و مطمئن کرده است بکمال یقین پس راه نمی یابد در وی هیچ قسم شبهه و شک چهارم نفس
راضیه است و هی التی رضیت بما اوتیت رضاها الله تعالی پنجم مرضیه است یعنی
راضی کرده شده بعطای ثواب عمل و ذکر کرده اند بعضی مرتبه آخر جهة نفس و آن
ملهمه باشد بکسر ها بنا بر مشهور و ظاهر فتح است چه ملهمه ماخوذ است از قول وی تعالی شانه فالهمها
فجورها و تقویها پس ملهم توانند بود دیگر خدا یا ملک و در حدیث کمیل ابن زیاد است که
گفت سوال کردم از امیر مومنان صلوة الله علیه میخواهم که مرا نفس من بشناسی پس فرمود
آنحضرت علیه السلام ای کمیل معرفت کدام نفس را داری گفتم مولا من نفس یکی است پس فرمود انحضرت
اربع النامیّة النباتیّة و الحسّیّة الحیوانیّة و الناطقة القدسیّة و الکلمة الالهیّة

نفس لوامه برای مومن و کافر هر دو باشد اما برای مومن در دنیا و برای کافر در آخرت چه مومن او ملامت نکند گر وقت معصیت و کافر را مال آخرت ۱۱ مسم

وبرای هر واحد ازین چهار پنج قوت اند و دو خاصه پس قوای نفس نامیه نباتیه ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مربیه و دو خاصه او زیادت و نقصان اند و انبعاث او از کبد است و آن مشابه ترین اشیاست بنفس حیوانیه و قوای حیوانیه حسیه سمع و بصر است و شم و ذوق و لمس و دو خاصه او رضا و غضب باشند و منبعث میگردد و از قلب و مشابه ترین چیز هاست بنفس سباع و قوای ناطقه قدسیه فکر و ذکر است و علم و حلم و نباهت و نیست محل انبعاث او و درین جسد و آن مشابه ترین اشیاست بنفس ملائکه و دو خاصه او نزاهت و حکمت باشند و قوای کلمه الهیه بقا در فنا و نعیم در شقاست و عزت در ذلت و فقر در غنا و صبر در بلیه و دو خاصه او حلم و کرم اند و مبدء و معاد آن بخدا است چنانکه فرموده است نفخت فیه من روحی و قال یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و عقل متوسط کل است تا آنکه حکم نکند احدی از شما از خیر و شر مگر بقیاس معقول انتهی ترجمة الحدیث نقله صاحب مجمع البحرین و ایضا شیخنا البهائی علیه الرحمه فی کشکوله

وفی نسخة شیخ الکافی فی وصف ... الرضا و التسلیم

و ملا صدرالدین شیرازی که پیکر شریعت را بلباس فلسفی می آراید در
شرح کافی کلینی بضمن حدیث ثانی از باب الروح من کتاب التوحید بعد نقل حدیث
مذکور بروایت کمیل بن زیاد او هر آنچه درینمقام افاده فرموده و قلم رشاقت علم او
بدقائق حقائق موشگافیها نموده ترجمه اش نیز با بیان سابق صورت جمع و تلفیق
می پذیرد که بعنوان غریب بسبب وضوح معنی مستور ره قل الروح تواند بود و آن اینست
چون دانستی مضمون صداقت مشحون حدیث موصوف را پس بدانکه روحی که
بکلیه الهیه موسوم است حقیقت آنرا ندانند مگر کاملین عرفا و آن روحی است که
اختلاف واقع است در مخلوقیه و غیر مخلوقیه آن اگرچه اتفاق است
بر بقای آن لانها من امر الله و ما من امره فهو باق و ازینجاست که ابا عبدالله علیه السلام
در تفسیر قول او تعالی شانه و کلمة القاها الی مریم و روح منه فرموده روح مخلوق
فی آدم ع و عیسی ع و وجه تخصیص آدم و عیسی ع بذکر آنست که روح آنها در اول تکون

بیان ملا صدرا در معنی قل الروح من امر ربی

مخفی نماند که در نسخ متعدد مجمع البحرین نفس رابع موسوم بکلیه الهیه یافته نشد لکن ملا صدرا در شرح کافی آنرا کلیه الهیه گفته است ١٢

یافته شد بایجاد الٰهی مع قلّة مدخلیّة واسطه مانند پدر جسمانی بدانکه عوالم هرچند

نامحصوراند (یعنی شعب و اقسام اقسام آن نامحصوراند) مگر آنرا در دو عالم محصور نموده اند و آن

دو عالم یکی عالم خلق است یکی عالم امر چنانکه میفرماید و تعالی الا له الخلق والامر

و خلق بمعنی تقدیر و مساحت است پس تعبیر کرده میشود از عالم دنیا و عالم شهادت

بعالم خلق و آن آنست که قابل اشاره حسیه باشد و مدرک بیکی از حواس ظاهریه گردد

و تعبیر کرده میشود عالم آخرت و عالم غیب بعالم امر و آن آنست که بحواس باطنش

دریابند و گفته میشود که آن نفس و عقل است و قلب و روح و سرّ پس عالم امر

اولیات عظائم اند که او تعالی آنرا خلق کرده جهت بقا از روح و عقل و لوح و قلم

و عرش و جنّت و نار و وجه تسمیه عالم امر آنست که ایجاد فرموده است آنرا او تعالی شانه

بامر و کلمه خویش نه از چیز دیگر فیض میرسانند آنرا نفس الامر و کلمه الله تعالی چه امر

او حرف و صوت نیست بلکه جوهریست پاکیزه و وجه تسمیه عالم خلق اینست که ایجاد

عبارت عن الدنیا ویعبر عالم الآخرة وعالم الغیب ویوصل ما یدرک باحدی الحواس الخمس الباطنة وهی النفس والقلب والعقل والروح والسر فعالم الامر من الاولیات العظائم التی خلقها الله للبقاء من الروح والعقل والقلم واللوح والعرش والجنة والنار ۱۲ ظاهراً هیچ لفظ بمعنی واحد مرادف بعد گزارد نموده است ۱۲

ایجاد فرمود آنرا بوسائط شی چنانکه میفرماید وما خلق من شئ پس هرگاه

این موجودات مخلوق بوسائط شی شدند ای بواسطه ماده مستحیله قابل

کون وفساد نام نهاده شد بخلق وخلق شد اینعالم جهة فنا نه جهة بقا از ینجا دانا

خبیر دانند که قول او تعالی شانه قل الروح ولالة دارد بر تعریف روح ومراد اینست که

روح از عالم امر وبقا است نه عالم خلق وفنا و در معنی پوشیدگی وابهام نیست چنانکه

گمان کرده اند بآن جماعتی که او تعالی مبهم نمود علم روح را بر خلق ونشان داد

علم آنرا بنفس وذات خود تا آنکه اینجماعة گمان می برند که آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم هم عالم آن نبوده است واین نهایت جهل است بمراتب علیه نبوته

بتحقیق که حقیقت روح امری ذات عالی صفات اوست پس چگونه

میتوانند شد که آنحضرت ذات ونفس خود را نشناخته باشد وبمفاد من عرف نفسه

فقد عرف ربه بعد فقد معرفت نفس خود واز معرفت پروردگار خود هم معطل بوده باشد

آری بیشتر نفوس خلایق چون فرا نرسیده اند بمقام اعلای روح لاجرم معزول و معطل اند
از معرفت روح فاما آنحضرت پس جلیل و عظیم است منصب و آن حبیب
و رسول حق است چگونه جاهل میتواند بود بعلم روح حالانکه شناخته است
خدای خود را و معرفتش باکل وجوه و طرق باو حاصل است و منت نهاده است
او تعالی برا و بانیکه میفرماید علّمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک
عظیما لیکن سکوت فرمودن آنحضرت بجواب سائل وقتی که سوال کرد
از روح و انتظار کردن وحی وقت سوال بود پس بوجه آن غموض و اشکالی است
که در معنی روح دیده شود و بسبب وقتی است که آنرا بود از بلادت طبع
و قساوت قلوب خودها نفهمیدندی چه تعقل روح نتوانند کرد مگر ارباب علوم
و صاحبان قلوب حق اینست که روح را نظر به بساطت آن و بودنش
نفس مرتبه از حقیقت وجود تعریفی و حدی ممکن نیست که بسبب کشف و وضوح معرّف

یعنی روح باشند مگر همین تعریف الهیه که فرموده قل الروح من امر ربی اینست که هویت
روح از امر الهی است و از این جهت اختلاف افتاده در قدم و حدوث آن میان
حکما و غیرهم و در ضمن ارشاد ابا عبد الله علیه السلام حیث سئل عن قوله تعالی
و روح منه و قال هی روح الله مخلوقة خلقها فی آدم و عیسی اینست دقیقه لطیفه
است که تنبیه غافلین بر آن واجب و آن اینست که مخلوقه را مقید فرموده
باینکه مخلوقه فی آدم و عیسی و نفرموده مخلوقه مطلقا و عاما بغیر التقیید و تحقیق که
فرموده است رسول الله صلعم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین یعنی آنکه کل ارواح
مخلوق اند از روح واحد و آن روح نبی ماست صلی الله علیه و آله و سلم و روح
اصل ارواح است و برای همین او را ام الارواح میگویند چنانکه لوح محفوظ را ام الکتاب
نامند چه همه کتب منتسخ از او باشند پس چنانکه آدم ابو البشر و خلیفة الله
فی الارض بود نبی ما ابو الارواح است و خلیفة الله است در عالم ارواح

عبارت ملاصدرا
فی علم ان الارواح کلها مخلوقة
من روح واحدة هی روح النبی
و روحه اصل الارواح ولهذا
سمی ام الارواح کما
سمی اللوح المحفوظ ام الکتاب
لان الکتب کلها منتسخة منه
کما ان آدم ابو البشر
و خلیفة الله فی الارض کان النبی
ابو الارواح و خلیفة الله فی عالم
الارواح فالروح خلیفة الله
بجمیع صفاته تعالی
والحیوة والعلم والارادة والقدرة
والسمع والبصر

پس روح خلیفۃ اللہ و مجمع صفات ذاتیۃ الٰہیہ باشد مانند علم وحیوۃ
و قدرت و ارادہ و سمع و بصر و کلام و بقا و جسد خلیفہ روح ست
و مجمع صفات او و این بجہۃ آنست کہ ہرگاہ خلق فرمود حق تعالیٰ روح نبی را
و نبود ذاتش و نبود با او ہیچ چیز تا کہ منسوب می نمود با و روح نبوی را
پس روح نبوی اول آن چیز است کہ متعلق شد باو قدرت ازلیہ لہذا مشرف
نمود او را بہ تشریف اضافت سوی نفس خود فسمّاہ روحی چنانکہ اول بیت
وضع للناس یعنی کعبہ را مشرف فرمود باضافت سوئی خود وقال بیتی پس
بعد ازان وقتیکہ ارادہ خلق آدم فرمود سوّاہ ونفخ فیہ من روحہ ای از روح
اضافت کردہ شدہ سوی نفس خود و آن روح نبویست کما قال اللہ تعالیٰ
واذا نفخت فیہ من روحی و نفرمود نفخت فیہ روحی بغیر من تا دلالت کند برینکہ
روح منفوخ در آدم ہمان بعینہ روح نبی است بلکہ روح آدم متولد شدہ ازو

پس جناب نبوی پدر روحانی ست برای ابو البشر و سائر انبیا و ابو البشر پدر
جسمانی ست برای نبی و سائر بشر چنانکه گفته شده ست شعر و انی و ان کنت ابن آدم صورۃً
فلی فیه معنی شاہد بابوتی اھ و در فارسی گفته اند شعر گر بصورت من ز آدم زاده ام اھ
پس بمعنی جدّ جد افتاده ام اھ و ہمچنان ارواح اولاد آدم مخلوق اند از روح
نبوی بقوله تعالیٰ ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سوّاه و نفخ فیه من روحه
و ہمچنان فرموده در حق روح عیسیٰ و نفخنا فیه من روحنا پس نفخه از جبرئیل بود
و روح روح نبی بوده ست که مضاف و منسوب ست بحضرة الٰهیه صمدیّه پس چون حقیقت
روح را چنین منزلت و شرف و عظمت و جلالت مرتبت حاصل ست فهوم و عقول
عقلا بدرک آن قاصر و متلاشی اند چنانکه متلاشی شود نور بصر از شعاع شمس و برای این حق تعالیٰ
فرموده ست و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا فافهم هذا المقال فانه مدرک عزیز المثال انتهت الترجمة
اقول بیان غرابت عنوان ملا صدرا بمیزان خرد سنجیدنی ست اگر بلحاظ نکات و آگهی گفتمی انجه

قابل توجه

خواستمی سبحان الله روح را قدیم غیر مخلوق آنهم باشعار دقیقه لطیفه از قول معصوم

علیه السلام فرمودن ثنایان شان عظمت و جلالت نشان جناب ایشان است و جنت و نار

و لوح و قلم را باقی غیر فانی تصور بدن البته تصدیق کلیه کل من علیها فان ست و روح را

مجمع صفات ذاتیه تعالی شانه مانند علم و حیوة و اراده و کلام و بقا الی غیر ذلک دانستن

و جسد را خلیفه روح و ایضاً مجمع صفات تعالی بواسطه اجتماعش بصفات و حاشیه شمردن

ندانم که اثبات معنی حدت وجود است یا این منقوله نامقبوله شریعت را بذهن ثاقب جناب شان

دیگر محل و مقصود است یا بنیاد ان سلسله اخبار ائمه اطهار بصریه چنین بیانات رقیه آثار چسان

ربقه تسلیم قول نامقبول شان برقبه اندازند و بدینگونه مقالات زلات و عثرات آمیز را

سالکین طریق مستقیم شریعت چگونه از قبیل هفوات نه پندارند یا برآورد افادات جناب شان

چون بعقیده خود راقم اثم است هفتا و انابت و استغفار از این مأثم است رب اقلنی

عثرتی و اغفر زلتی انک انت ارحم الراحمین و افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین

۱۳ رقیه
التشویق و التعرض
علی الفواحش کما
قیل الغیار رقیة الزنا
مجمع البحار

فصل خامس در ادراک نفس بجزئیات مادیه و تعقل بکلیات مجرده و بیان قوهٔ نظریه و عملیه و صدور افعال فکریه و حدسیه

بدانکه علم نفس ناطقه بماسوای خود بر دو گونه است یکی علم بجزئیات مادیه خواه محسوسه و در آن محتاج باشد بآلتی چون دیدن مبصرات ببصر و شنیدن مسموعات بسمع و چشیدن مطعومات بذائقه و سودن ملموسات بلامسه و این محسوسات را صور گویند خواه موهومه و آن معانی است که محقق است در محسوسات از این حیثیت که محقق است در محسوسات چون عداوت زید و محبت عمرو و ملائمت و منافرت در جزئیات محسوسه و امثال این معانی را موهومات گویند و نفس با دراک اینها محتاج باشد بقوتی که آنرا قوه واهمه گویند و این قسم علم نفس را ادراک خوانند و ادراک صور را در وقت حضور ماده آن صور احساس و در وقت غیبت خیال گویند انیست بیان

ادراک جزئیات مادیه امّا علم نفس بمعقولات خواه بذوات مجرده باشند خواه

بمفهومات کلیّه از انطق و تعقل خوانند و نفس درین علم محتاج نباشد

به آلتی چه صور معقوله که لامحاله مجرد است قائم نتوانند شد بذات نفس مجرده

و مانعی از قیام نیست و بجهة علم شی قایم بودن ذات شی در عالم کافی

و صور محسوسه چنان نیست گو از بعض لواحق ماده وقت ادراک مجرد

شود چه مطلق ادراک بی تجرید نباشد فامّا از بعض مثل کم و شکل و لواحق

آن مجرد نشود پس محلش نتواند بود مگر چیزی که خالی از مقدار و مانند آن

نباشد و آن لامحاله آلتی باشد جسمانی و آن روح بخاری است که

در هر عضوی سپرده شده و آن روح بخاری آلت ادراک شود باعتبار

فیضان قوی از نفس برا و فقط امّا بیان قوۀ نظری و عملی پس

بدانکه نفس ذو جهتین است بیک جهة در پیوسته بعالم الغیب و باعتبار

بیان قوۀ نظری و عملی

باعتبار این جهت متأثر و مستفیض است از مافوق خود که مبادی عالیه باشد
و بیک جهت دیگر مرتبط گشته بعالم شهادت و باعتبار این جهت موثر و متصرف
است بما تحت خود از ابدان و ضروری است برای نفس از هر دو جهت
مذکوره قوتی که منتظم کند حال او را پس قوتی که بدان متأثر و مستفیض گردد از
مبادی عالیه بنابر تکمیل جوهر خود آن قوت نظری و عقل نظری است و قوة
عاقله اش هم نامند و قوتی که بدان اثر نماید به بدن و تصرف نماید در و بنابر
تکمیل بدن آن قوة عملی است و عقل عملی و قوة عامله اش هم گویند
اگرچه فی الحقیقت این قوة هم راجع بسوی تکمیل نفس است چه بدن آله
تحصیل جمیع قسم علم و عمل است برای نفس سوای علم نفس بنفس خود نیز
که البته حضوری و موقوف علیه به تعلق بدن نباشد اکنون باید دانست که برای
هر قوة از قوتین مذکورتین چهار مرتبه باشند پس مراتب قوة نظریه را بیان اینست

بیان مراتب قوة نظری

مرتبهٔ اول عقل هیولانی بود و آن قوهٔ استعداد محض است خالی از فعل بنابر ادراک معقولات چنانکه مشاهده میشود در اطفال و صبیان در بدو طفولیت و خلقت و الا ممتنع میشد اتصاف نفس بعلوم معقوله و وجه انتساب نفس در آن مرتبه با نفس این مرتبه بهیولی از جهت آنست که نفس درین مرتبه و یا نفس این مرتبه مشابهتی دارد به هیولی اُولی پس چنانکه هیولی اُولی خالی باشد در حد ذات خود از جمیع صور جسمیه و نوعیه و قابل آن باشد همچنان نفس درین مرتبه از جمیع صور علمیه خالی و قابل آنست و در شمار نمودن عقل هیولانی از مراتب قوهٔ نظریه نظر است چه نفس را درین مرتبه تاثیری نیست بل استعداد تاثر دارد بنابراین سزاوار بود که قوهٔ نظریه تفسیر کرده میشد بانکه اثر پذیرد نفس بدان از مبادی عالیه یا مستعد باستعداد اثر پذیرفتن شود تا البته حساب نمودن عقل هیولانی در مراتب اربعه قوهٔ نظریه درست میشد و ممکن است که جواب از آن گفته شود بانکه

باینکه استعداد مذکور باعتبار مآل الیه محسوب تواند شد در عداد قوای اربعه
و مرتبهٔ ثانیه عقل بالملکه است و آن علم نفس است بمعقولات ضروریه بدیهیه و حاصل شدن
استعداد بکسب نظریات بسبب علم مذکور و این علم نفس بضروریات حادث شود و بعد ابتدای
فطرت پس برای آن شرطی هم حادث است بالضرورة تا ترجیح بلا مرجح در اختصاص علم
مذکور بزمان معین لازم نیاید و شرط حصول علم مذکوره نیست مگر احساس بجزئیات و تنبیه بمشارکات
و مباینات آن پس هر گاه نفس جزئیات کثیره را حس نمود و صور جزئیه کثیره در آلات جسمانی ارتسام
پذیرفت و لحاظ نمود نسبت بعضی به بعضی بسوی بعضی استعداد بهم رسانید باینکه صور کلیه و احکام تصدیقیه
فیما بین جزئیات مذکوره از مبدء عالیه بر او فیضانی پذیرد اینست مراد از علم بضروریات و ضروریات بنسبت
که علم بجمیع ضروریات حاصل شدن باشد چه بعض ضروریات مفقود تواند شد خواه بفقد شرط تصور مانند
حس بصر برای کور مادرزاد و قوه جماع برای عنین خواه بفقد شرط تصدیق چه کسی که فاقد یک حس باشد
او فاقد قضایائی منسوبه باین حس هم خواهد بود الحاصل مراد بضروریات اوائل علوم است

یعنی استعداد مذکور باعتبار مآل الیه من حالات ترقیهای تا اگر قوت از آن اراده شود پس شمار نمودن آن از قبیل قوه نظریه عملیه است ۱۲

مرتبهٔ ثانیه عقل بالملکه

ونظریات علوم ثانیه و وجه تسمیه عقل بالملکه آنست که حاصل شود در این مرتبه نفس را ملکه
انتقال از ضروریات بسوی نظریات و ملکه آن کیفیت نفسانیه را گویند که راسخ شود در موضوع خود
و متعسر الزوال بلکه متعذر الزوال بود و اگر رسوخ و استحکام بدین صورت نه پذیرفته
آنرا حال گویند لتغیره و زواله بسهولة (و اختلاف میان ملکه و حال بسبب عوارض مفارقت
نه بفصل برای اینکه حال بعینه در یک زمان ملکه گردد) و مراد از ملکه درینجا ما یقابل
الحال است و شک نیست در اینکه راسخ و مستحکم شود در این مرتبه برای نفس استعداد انتقال
بسوی نظریات یا مراد از ملکه ما یقابل العدم باشد پس گویا که حاصل شد برای نفس
در این مرتبه وجود انتقال بسوی نظریات بناءً علی قرینه کما سمی العقل بالفعل عقلاً بالفعل
مع کونه بالقوة لان قوته قریبة من الفعل جدًا شارح هدایة الحکمة گوید که عقل بالملکه
اگر بغایت رسد که هر نظری بحدس حاصل شود من غیر ضرورة الفکر آنرا قوة قدسیه گویند
مرتبه ثالث عقل بالفعل است و آن نزد بعضی ملکه استحضار و استنباط نظریات است

تعریف ملکه و حال

مرتبه ثالثه عقل بالفعل

از ضروریات یعنی در مرتبه طریقه استنباط ملکه راسخه شود و اکثری گویند عقل بالفعل آنست

که بعد حصول نظریات از ملاحظه ضروریات ملکه استحضار آن نظریات حاصل شود باین حیثیت که

هر وقت که خواهد استحضار نظریات بلا مؤنت و تجشم تکسب جدید تواند و این ملکه حاصل نشود مگر از تکثر

ملاحظه و تکرار مشاهده نظریات حاصله مرة بعد اخری تا آنکه کیفیت نفسانیه بدین مشاهدات

مکرره قوت یابد و ملکه شود و به استحضار نظریات حاصله بمجرد خواهش و اراده بدون

فکر و همین معنی مشهور و مذکور است در اکثر کتب فن محصّل اینکه عقل بالفعل بمعنی اولین

ملکه استحصال و استنباط نظریات است از ملاحظه ضروریات و بمعنی ثانی ملکه استحضار نظریات است

بدینصورت که نظریات حاصله وقت اراده و خواهش بدون کسب جدید مستحضر شود و نسخه

فاضل احوذی حسین میبذی درینمقام نقل قول صاحب محاکمات قطب الدین رازی

نموده بیانش اینکه صاحب محاکمات گوید که نزد من در عقل بالفعل بمعنی ثانی که همان

مشهور و مذکور کتب فن است ملکه استحضار را اعتباری ندارد بلکه قدرت استحضار کافی است

قال صاحب المحاکمات انما سمی العقل بالفعل لا لاعتبار الملکة الاستحضار بل لاعتبار القدرة علی الاستحضار بالفعل ... فاذا حصلت المعقولات ... علی ... غیبها عنه قادر علی ... استحضارها ... بالقوة ... فالعقل بالفعل ... الاقتدار علی الاستحضار

چه نفس را مرتبه تواند بود که بدون ملکهٔ استحضار هم قدرت بر استحضار داشته باشد
گو ممنون کسب جدید بود و هر آئینه بر قوه و استرجاع نظریات حاصله بعد ذهول بدان تواند
پس قدرت استحضار بسبب عموم و اطلاق شامل ملکهٔ استحضار باشد لا بالعکس و اگر قدرت
استحضار در عقل بالفعل اعتبار کرده شود پس باید که این مرتبه دیگر در قوای نظریه
قرار داده آید و انحصار مراتب در چهار نشود و ازین سبب ضرورت اقتصار بر قدرت
استحضار از اعتبار ملکهٔ استحضار فهذا توضیح ما افاده صاحب المحاکمات اما وجه تسمیه
عقل بالفعل پس ضمنا در بیان عقل بالملکه گذشت مرتبه رابعه العقل المستفاد است
و آن آنست که معقولات نظریات مکتسبه مشاهده شود و ضرورت استحضار آن نباشد
و وجه تسمیه این مرتبه بالعقل المستفاد آنست که این استفاده است از عقل فعّال که
مخرج کمالات است و صاحب بدایة الحکمة این مرتبه را عقل مطلق نامیده و معقولاتش را
عقل مستفاد گفته و شارح آن گوید که تسمیه معقولاتش به عقل مستفاد خلاف اصطلاح قوم است

مرتبه رابعه
العقل المستفاد

مخفی نماند که عبارت محاکمات از [illegible] … [illegible]

تذنیب مفید بدانکه عقل هیولانی وعقل بالملکه هر دو استعداد اند نسبت باستحصال
کمال جهة نفس که آن کمال عقل مستفاد است وعقل بالفعل بمعنی ثانی یعنی ملکه استحضار
استعداد استرجاع واسترداد است پس عقل بالفعل بدین معنی متاخر باشد باعتبار حدوث
وجود از عقل مستفاد برای اینکه مدرکات تا اکثر وبسیار مشاهده نشود ملکه استحضار آن
حاصل نگردد ومتقدم است عقل بالفعل بر عقل مستفاد باعتبار بقا برای اینکه
مشاهده بسرعت زوال پذیرد وملکه استحضار مستمر باشد وآن موصل شود بمشاهده
پس نظر باعتبار ثانی تقدیم مرتبه عقل بالفعل بر عقل مستفاد جائز باشد ونظر باعتبار
اول تقدیم مرتبه عقل مستفاد بر عقل بالفعل لازم آید مگر در صورتی که عقل بالفعل
بمعنی اول یعنی ملکه استحصال واستنباط گفته شود پس تقدیم آن بر عقل مستفاد
ظاهر است ولا کلام فیه ونیز دانستنی است که مراتب اربعه قوای نظریه را بحسب اعتبارات
قیاس بسوی هر هر فرد نظریات ومعقولات حال مختلف شود پس گاهی نفس را می یابند نسبت

بعض نظری در مرتبه اولی و نسبت بعض در مرتبه ثانیه و نسبت بعضی در مرتبه ثالثه
و نسبت بعض در مرتبه رابعه پس هر آنچه صاحب مواقف گفته که عقل مستفاد آنست که
نفس جمیع نظریات را که او را کسب نموده بالتسویه هر وقت مشاهده کند بنوعی که
غائب نشود و کدام نظری از نظریات مدرکه هیچ وقت البته چنین مرتبه عقل مستفاد
یافت نشود برای نفس احدی در دنیا چه فارغ شدن نفس بالکلیه از تدبیر و اشتغال بدن
تا هیچگونه پرده و حجاب بر روی معقولات مانع و عائق مشاهده نماند مشکل است
و درین نشأه بعضی تجویز نموده اند حصول چنین مرتبه عقل مستفاد برای نفوس قدسیه
انبیا که ایشان را حالتی از حالتی شاغل و مانع مشاهده نباشد و انسلاخ جلابیب الابدان
منخرط شده اند بمجردات که دائما مشاهده معقولات نمایند و بعضی گفته اند سوای
انبیا هم احیانا گاهی این مرتبه کمال نفسانی حاصل شود به بعضی کاملین علم و عمل
بیک ناگاه کخطف البرق اما وجه حصر اعداد قوای نظریه در چهار آنست که فائده قوت نظریه

نیست مگر حصول کمال برای نفس ناطقه بسبب ادراکات معقولات نظریه و این طلب
کمال اگر بحد کمال رسد و کمال حاصل بشود پس آن کمال حاصله عقل مستفاد است یعنی مستفاد بده
و مطالعه نظریات و اگر هنوز حاصل نشده پس استعداد حصول آن یا استعداد بعید است
یا قریب است یا متوسط بینهما اول عقل هیولانی بوده ثانی عقل بالفعل و ثالث عقل بالملکه
اما بیان قوت عملیه نفس پس بدانکه آنهم چهار باشد اول تهذیب ظاهر است و آن حاصل شود
باستعمال و امتثال شرائع الهی از اوامر و نواهی چنانکه از اخلاق منکره و عادات مستهجنه
دوری و اجتناب گزیدن عادت شود و مخالف آن متصور نگردد دوم تهذیب باطن
و آراستن قلب و خاطر به دور کردن اخلاق رذیه و ملکات ذمیمه و دامن افشانی
از شواغلی که بر روی توجه بعالم ملکوت حجاب افگنند تا میسر شود اتصال بعالم غیب
و قرب مبادی عالیه و مجردات عقلیه سوم قوتی است که بدان حاصل شود ملکه اتصال
عالم غیب و قربت مبادی عالیه و آن تجلی نفس است بصور قدسیه بتحقیق که نفس

بیان قوت عملیه نفس

قوت اول از قوای عملیه

قوت دوم از قوای عملیه

قوت سوم

چون تهذیب پذیرفت ظاهر و باطنش از رزائل اخلاق و اعمال و قطع شد علائق
حواجز و عوائق از توجه بسوی مرکز اصلی خودش که آن مبادی عالیه است و حاصل شد
اقتضای اصل طبیعت نفس که آن توجه مذکوره است چه نفس فی حد ذاته مجرد است
و عالم الغیب ایضاً کذلک و طبیعت مجرد میل در کون نماید بعالم خود چنانکه طبیعت مادی
بسوی عالم مادیات که عالم شهود است پس متصل شود از عالم الغیب باتصال جنسیت و این
اتصال در حقیقت اتصال معنوی است نه صوری و در نیوقت قرب و اتصال منعکس شود
بسوی نفس چیزهای مرتسم شده از نقوش علمیه پس متجلی گردد نفس در نیوقت از صور
ادراکیه قدسیه خالص و خالی از شوائب شکوک و اوهام و شبهات چه شکوک و شبهات
در علوم نه خیزد مگر از طریق حواس و علم حاصله بصورت مذکوره ازین راه
و طریق نباشد فافهم و تدبر فی حصول تلک المرتبة العلیا فانها من مراتب الاولیا
مخفی نماند که صاحب کشاف الاصطلاحات در ذیل بیان قوه ثالثه از قوه عملیه نفس

از بعض حواشی شرح مطالع شگرف تقریری دلگزین ایراد کرده و ما در اینجا بملخص آن
بحذف و اسقاط تمهید ممهد کرده اش ترجمه میکنیم تا ارباب ذوق بمذاق خوش او پسندند
از ترجمه
و هم در خاتمه متعلقه این مقدمه باثبات ما نحن فیه استعانتی از آن در یابند فافهم
بدانکه نفس ناطقه تصور می کند حصول حقائق و صور عالم در خویشتن باری بذریعه
تعلقات
حواس و باری بذریعه مبدء موجودات که لوح محفوظ است پس هرگاه حجاب
مانعه فیما بین او و مبدء را از میان برداشته شود حاصل گردد نفس را علم از مبدء بغیر
اقتباس از مداخل حواس و در اینجا دخلی نباشد برای وهم که از اتباع حواس است
و هرگاه اقبال کند نفس بر خیالات حاصله از محسوسات پس همان حاجب و مانع
شود او را از مطالعه مبدء پس در آن وقت بغلط می افتد معروضات نفس خلاصه
اینکه بر روی نفس دو باب مفتوح اند یکی بسوی عالم ملکوت که عالم ملائکه و
مجردات است و دیگری بسوی حواس خمس متمسکه بعالم شهادت و این باب دومی

ف
ترجمه تقریر محشی شرح مطالع

مفتوح باشد برای مجرد و غیر آن و باب اولین خبر به متجردین از علائق کشاد و نشود

انتهت الترجمة فائده چون در ترجمه مذکور از لوح محفوظ صرف بمعنی مبدء موجودات

اجمالا ذکری بمیان رفت طرداً للباب بیان دیگر اقوال هم در لوح محفوظ مناسب نمود بدانکه

لوح محفوظ به نزد جمهور اهل شرع جسمی است فوق آسمان هفتم که نوشته است در آن کل ما کان

و ما یکون الی یوم القیامة چنانکه نوشته شود در الواح متعارفه و اشکالی برین قول لازم

نیاید چه کائنات به نزد علمای شریعت از متناهیات است پس لازم نخواهد شد عدم تناهی

لوح در مقدار و از ابن عباس نقل شده که آن لوحی است از درهٔ بیضا که طول آن

مابین آسمان و زمین است و عرض آن مابین مشرق و مغرب و غزالی در احیاء العلوم نوشته

که لوح الهی مشابه لوح خلق نباشد چنانکه ذات و صفات الهی مشابه بذات خلق نیست بلکه

ملکوتات و موجودات در آن لوح ممثل است به ثبوت کلمات قرآن و حروف آن در دماغ

و قلب حفاظ پس تحقیق که الفاظ قرآن هنگام قرائت قاری حافظ گویا پیش نظر باشد و اگر تفتیش

تفتیش کرده شود و در و ما غش پس در هیچ جزو ش هیچ جزو قران یافته نشود انتهی و به نزد
حکما و فلاسفه لوح محفوظ همان عقل فعال است متنقش بصور کائنات علی ما هی علیه و از آن
منطبع میشود علوم در عقول ناس و در شرح اشراق الحکمة نوشته ان العقل الفعال هو المسمی
بجبرئیل فی لسان الشریعة (پس گویا که لوح محفوظ برین تقدیر همان جبرئیل خواهد بود بعینه)
و در شرح مقاصد مرقوم است که لوح محفوظ عقل اول است و شاید که مراد از اول اول در وجود نسبت
نسبت بما باشد و آن عقل فعال است بعینه که اول نسبت بما است و اگر اول بمعنی مراد
نباشد پس جائز نخواهد بود ثبت صور کثیره در عقل اول چرا که این معنی باطل میکند قول
مشهوره حکما الواحد لا یصدر عنه الا الواحد اینهم از مقولات حکمای مشائین است
که قائل بوجود نفس مجرده برای افلاک نشده اند و میگویند برای افلاک جز نفوس منطبعه نیست
برای اینکه کلیات نزد اینها مرتسم نمیشود در نفوس منطبعه فلکی (و در لوح محفوظ صور
ارتسام صور جمیع موجودات) و جزئیات مرتسم میشود و به نزد اینها در عقل اگرچه به وجه کلی باشند

لیکن متاخرین فلاسفه که اثبات نفس مجرده برای فلک کرده اند پس لوح محفوظ
نزد ایشان نفس کلی است برای فلک اعظم که مرتسم میشود در آن کائنات مانند ارتسام
معلوم در عالم تا اینجا آنچه گفته شد مؤلف کشاف آنرا از خلاصه تلویح و حاشیه آن چلپی
و حاشیه شرح مواقف نقل نموده است آغاز و صوفیه لوح محفوظ عبارت است از نور الهی
حقی که تجلی پذیرد در مشاهد خلقی و منطبع میشود موجود را از آن از روی انطباع اصلی و آن نور
ام الهیولی باشد چه هیولی مقتضی صورتی نگردد مگر آنچه منطبع شده باشد در لوح محفوظ پس وقتیکه هیولی
اقتضای صورتی کند یافته شود در عالم موافق اقتضایش فوری باشد یا بمهلت چه قلم اعلی جاری شده
با ایجاد آن صورت حسب اقتضای هیولی انتهی ما فی الکشاف ترجمه از انجا که اینجمله اقوال
صوفیه و فلاسفه لائق گوش داون اهل هوش نباشد خدا داند چها خرافات و مزخرفات
بفحوای الفاظ نفیسه و لطیفه کشیده صدف را مظهر خزف و گهر را مرتبت حجر ساخته اند پس چنانکه
ابتدای بیان لوح محفوظ با اقوال مستنبط از شریعت نموده شد اکنون ختم آن هم بنقل بعض اخبار

اخبار وارده در ینباب از کتب معتمده علمای شیعه و اہل سنت نمود و آید بنابر سعت

اول باخر سعت پس واضح باد که صاحب مجمع البحرین در ترجمه لوح نوشته قوله تعالی بل

فی لوح محفوظ معناه انه محفوظ لا یطلع علیه احد غیر الملائکة وقیل محفوظ عند اللہ وہی من درة بیضاء

وقال الصدوق علیه الرحمة اعتقادنا فی اللوح والقلم انهما ملکان و فی تفسیر الصافی

القمی عن الصادق علیه السلام بینا رسول اللہ صلعم جالس و عنده جبرئیل اذ حانت من جبرئیل

نظرة قبل السماء الی ان قال فقال جبرئیل ان ہذا اسرافیل حاجب الرب واقرب

خلق اللہ منه واللوح بین عینیه من یاقوتة حمراء فاذا تکلم الرب تبارک وتعالی

بالوحی ضرب اللوح جبینه فنظر فیه ثم القاه الینا نسعی به فی السموات والارض والقمی قال اللوح

له طرفان طرف علی یمین العرش وطرف علی جبهة اسرافیل فاذا تکلم الرب جل ذکره

بالوحی ضرب اللوح جبین اسرافیل فنظر فی اللوح فیوحی بما فی اللوح الی جبرئیل وقال

فی تفسیر معالم التنزیل عن ابن عباس ان فی الصدور اللوح لا اله الا اللہ

وحده ونبیه الاسلام ومحمد عبده ورسوله فمن آمن باللہ عزوجل وصدق لوعده
واتبع رسله ادخله الجنۃ قال واللوح لوح من دُرۃ بیضاء طوله مابین السماء والارض
وعرضه مابین المشرق والمغرب وحافتاه الدر والیاقوت ودفتاه یاقوتۃ حمراء
وقلمه نور وکلامه قدیم وکل شیئ فیه مستور وقیل اعلاه معقود بالعرش واصله
فی حجر ملک قال مقاتل اللوح المحفوظ عن یمین العرش وقال العلامۃ الرازی
فی التفسیر الکبیر المسئلۃ الرابعۃ قال بعض المتکلمین ان اللوح شیئ یلوح للملائکۃ فیقرؤنه فقط
قوۃ چہارمی از قوائ عملیه نفس قوتی است که منجلی شود برائ نفس پس از اکتساب
ملکه اتصال وانفصال با عالم الغیب وآن قوۃ ملاحظه جمال وجلال الہی است
یعنی صفات ثبوتیه وسلبیه واقتصار نظر برکمالات ذات وصفات وافعال باری
عزاسمه آنچنانکه هر قدرت را مقابل قدرت کامله اش مضمحل وضعیف بیند وهر علم را
در علم شامله اش مستغرق نظر کند وبداند که هر کمال وجود جزاز جناب او تعالی شانه فائض

از بیان قوت چهارمی

ازین بیان مستنبط میشود که
حافتاه ودفتاه جانباه
بمعنی الحجر میں ہر

فائض نشود پس اینمرتبہ کمال قوۃ عملی ست و چون انسان باین ہر دو کمال نظری

و عملی آراستہ شود انسان کامل عبارت ازاو باشد شارح گوہر مراد کہ از سر آمد

قائلین بوحدت وجود ست درینمقام گوید چون انسان بدینمرتبہ رسد حقیقت وجود ات را

صرف ارتباط و محض انتساب بعلت مشاہدہ کند و شہود ربط راپس از شہود مرتبط الیہ

داند و معنی حدیث ما رائیت شیئا الا و قد رائت اللہ قبلہ او معہ یقین کامل حاصل کند

انتہی کلامہ و ما علینا ملامہ اگر گویند بعد اتصال عالم غیب حاصل میتواند شد برای

نفس ملاحظہ آنہمہ جمال و جلال الٰہی وغیرہ کہ ذکر یافت پس مرتبہ آخر باقی نماند بلکہ

مندرج در تحت مرتبہ ثالثہ گردد جواب اینست کہ مراد از ملاحظہ ند کور حالت استغراق است

و مقصود داشتن نظر بر کمالات باین حیثیت کہ ناظر ملتفت نشود بغیر آن نیست بنابرین

غایتہ قصوی مرتبہ رابعہ قرار داد و شود و نیز معلوم باد کہ ہر دو مرتبہ اخیر دو از ہر دو

مرتبہ اولین ست کہ آن قطعا از مراتب قوۃ عملیہ باشند پس صحیح نشود شمار این

هر دو مرتبه اخیر تین ہم از مراتب قوای عملیه اگرچه از قبیل تاثیر نفس فیما تحتها نباشد
چه اثر او در حکم موثر شمارند اما بیان افعال فکریه و حدسیه پس موقوف است بدانستن
تعریف فکر و حدس و اختلاف آن واضح باد که فکر نزد محققین متقدمین منطقیین بسه
معانی اطلاق شده اول حرکت نفس در معقولات بواسطه قوة متصرفه ای حرکة کانت[۱]
پس بقید حرکت حدس خارج شد برای اینکه حدس انتقال از مبادی بسوی مطلوب
دفعی باشد نه تدریجی و حرکة اقتضای تدریج نماید و مراد از معقولات آنست که محسوسات
نباشد اگرچه از موهومات باشد و خارج شد ازین قید تخییل چه تخییل نیست مگر حرکت نفس در محسوسات
بواسطه متصرفه و قوة متصرفه اگرچه یکی است مگر چون حرکت کند نفس بذریعه آن
در معقولات پس آنرا مفکره گویند و در محسوسات متخیله نامند اینست تعریف مشهور
فکر و مناسب بود ایراد نمودن قید قصد و اراده چه حرکت غیر ارادی نفس که
در منام واقع شود آنرا فکر نگویند و شک نیست که نفس در ضمن چنین حرکت هم ملاحظه

بیان افعال فکریه و حدسیه نفس

۱- ای کانت بطلب مشتبه یا لتحیر آن و از مبادی باشد یا الی المبادی ۱۲

ملاحظهٔ معقولات نماید پس بعضی گفته اند که فکر صرف همین حرکت است و ملاحظهٔ معقولات را در ضمن آن

نظر گویند و بعضی بسبب تلازم میانه فکر و نظر هر دو را مترادف گویند معنی ثانی اینکه

فکر حرکت نفس است در معقولات که ابتدا میشود از مطلوب معلوم بوجه ما بنا بر طلب

مبادی که مؤدی شوند بسوی مطلوب تا آنکه دریابد و حاصل سازد مبادی را و ترتیب دهد

آنرا پس حرکت کند از آن بسوی مطلوب و مکشوف شود مطلوبش بتمام الوجوه و این

دو حرکت را مجموعاً و تماماً فکر گویند و این معنی ثانی اخص است از معنی اول کما لا یخفی

و معنی سوم آنکه فکر حرکت اولی است از دو حرکت مسطوره یعنی حرکت از مطلوب معلوم

بوجه ما بسوی مبادی فقط بغیر آنکه یافته شود حرکت ثانیه اگرچه اصل مقصود همانست

و این معنی ثالث هم اخص است از اول مگر عام است از ثانی چه دران اعتبار حرکت ثانیه

نموده اند و در معنی ثالث اعتبار وجود حرکت ثانیه نباشد پس این فکر بمعنی ثالث

مقابل حدس است تقابلی که میانه حرکت صاعده و هابطه یافته شود چه انتقال از

مبادی بسوی مطلوب فقط مقابل آن عکس آنست یعنی انتقال از مطلوبات
بسوی مبادی وان کان تدریجا و تحقیق اینست که حدس مقابل فکر است بحسب مفهوم
بهر معنی که باشد چه اعتبار کرده میشود در مفهوم فکر حرکت و در مفهوم حدس عدم آن اما بحسب
وجود نسبت بشیٔ معین پس جمع نمیشود و حدس مجموع هر دو حرکت است که آن
معنی ثانی فکر است و جمع میشود با معنی اول و ثالث فکر چنانکه دانستی و بمعنی ینافی
عدم اعتبار حرکت در مفهوم حدس نیست چه عدم حرکتی که جمع نمیشود و حدس
به آن جزء ماهیته معنی اول فکر و شرط وجود معنی ثالث فکر نیست فائده مختلف
میباشد فکر در کیف یعنی حرکته فکریه مختلف باشد در سرعة و بطوء و در کم یعنی قلت
کثرت و حدس مختلف میگردد و در کم یعنی انتقال ذهنی نفس بسوی مطالب بقلت باشد
و بکثرتها تا اینکه هر مرتبه بمرتبه چون بیفزاید حدس تا بنتهی شود و هر مرتبه حدس بسوی
قوت قدسیه که مستغنی باشد از فکر بالکلیه یعنی از هیچ معقول و نظری ضرورت فکر

فکر باقی نماند توضیح این اجمال آنکه اوّل مراتب انسان و ادراک اشیاء غیر حاصله
درجه تعلّم است و در این مرتبه متعلم را بنفسه فکری نمی باشد بلکه فکر متعلم حین تعلّم بمعونت معلم باشد
لا بالذات و ترقی پذیرد این مرتبه باینکه بعض اشیا بغیر معونت فکر معلم دریابد پس این مرتبه
زیادتی یابد مرتبه بمرتبه علی سبیل التدریج تا آنکه هر آنچه که ممکن است حصول آن از نظریات
و معقولات قادر شود بر تحصیل آن بدون اعانت معلّم پس بعد این مرتبه ظاهر شود بعض اشیا
بحدس و آنهم متکثر شود و بتدریج تا آنکه تمامه اشیا حدسیات شود و آن مرتبه قوه قدسیه
باشد که مستغنی سازد از فکر و معنایش اینکه آنچه بفکر تا حال حاصل نشده بحدس حاصل
شود و مراد از قوه قدسیه قوتی است که منسوب شود بقدس و آن پاک و پاکیزه
شدن نفس است و ریوقت از رذائل انسانیه و تعلقات دنیه حکما گفته اند اگر این
قوت قدسیه یافت شود پس صاحب آن قوه نبی باشد یا حکیم الهی بعد اینهمه بیان
توضیحی باحسن ایضاح معلوم شد سمت وضوح یافت که اختلاف فی الکیف مختص بفکر است

واختلاف در رکم عام و شامل ہست بحدس و فکر ہر دو و مؤلف گوہر مراد گوید کہ حدس
یک نوع از نظر باشد کہ اہل خلوت و عزلت آنرا کشف نام نہند و عامۂ اینطائفہ منافی فکر
و نظرش دانند و چون ریاضت و خلوت بر وجہ صحیح باشد و ذہن خالی بود از صور محسوسہ
و موہومہ ہمہ آئینۂ معقولات نفس اکثر پیش او حاضر آید و بر وقت تصور مطلوب اطلاع بر
مقدمات مناسبہ بر سبیل دفعہ یا بادنی توجہی رو نماید و در پیدا کردن مناسبات جہدی
نباشد و فکر و اندیشۂ بسیار نباید و حصول مطلوب بآسانی دست دہد و تواند بود کہ
تا پیدا کردن عالم غیر مرتاض مقدمہ از مقدمات مطلوبی را صاحب خلوت تحصیل مطالب
بسیار کند کہ غیر او را دو عمری حاصل نگردد و گاہ باشد کہ حصول مقدمات مرتبہ بی آنکہ
کسی در تصور مطلوب باشد روی دہد و از آنجا نتیجہ علمی کہ لازم آن مقدمات باشد حاصل
شود خواہ آن نتیجہ در وقت دیگر مطلوب او بودہ باشد خواہ ہرگز بخاطرش نرسیدہ باشد
و این قسم نظر را الہام نامند فقط انتہی ما اردنا ایرادہ نقلا بعبارتہ فائدہ بعض

بعض اقوال دلچسپ و شور انگیز صوفیه درین مقام از انسان کاملین بترجمه نقل میگردد
تا ناظرین بلند از الفاظ ظاهره آنش خطی در یابند گو ادراک معنی محصلش نتوانند گویند دقیقه فکر
کشودی است از کشوهای غیب که حقیقت آن جز خدا نداند تحقیق که مفاتیح غیب
دو نوع اند حقی و خلقی پس نوع حقی حقیقت اسما و صفات است و نوع خلقی و انستن تراکیب
جوهر فرد از ذات است یعنی ذات انسان که متقابل است بوجوهات وجود و حمن را
و فکر یک وجهی است ازین وجوه بلا ریب پس آن مفتاحی است از مفاتیح غیب
لیکن در پی میشود این مفتاح را نوری وضاح که بآن راه می یابند باین مفتاح پس فکر
بکن در خلق سموات و ارض و آنچه میانه آنهاست چه وقتی که انسان ترقی می پذیرد
در صور فکر و میرسد بجا آسمان فکر نزول می یابند صور روحانیه بسوئی عالم
احساس و برمی آیند و آشکارا میشوند امور مکتومه زائد عن القیاس و عروج می یابد حسبا
چنین فکرت بسوی سموات و خطاب میکند با ملاک آسمانها در اختلاف لغات

واین عروج ہم دو نوع میباشد یکی عروج است بصراط رحمانی پس کسیکہ عروج نمود
برین صراط مستقیم تا اینکہ رسید باعانت فکر بنقطہ مرکز عظیم آن صراط مستقیم یعنی
در وسط آن وجولان گردید بر سطح خط قومیش نصرت وظفر یافت بسبب تجلی کہ مصون
بدر مکنون است و در شانش آیہ (لا یمسہ الا المطہرون است) واین در مکنون کہ براو ظفر یافتہ
اسمی است مدغم شدہ در کاف ونون ومسمی است (انما امرہ اذا اراد شیئا
ان یقول لہ کن فیکون) ونردبان معراج باین وتیقہ شریعت وحقیقت است
ونوع دگر از عروج پس آن سحر احمر است ودیعت شدہ در خیال وتصویر وتوہم نشین
در حق است بجابہای باطل وتزویر پس این معراج خسران است وراہ شیطان
بسوی مقامی سرابا خذلان کسراب بقیعۃ یحسبہ الظمان ماء حتی اذا جاءہ لم یجدہ
شیئا پس بدل میشود نور او از نار و قرار میگرد و در ہلاک بوار پس اگر حق تعالی
دستگیری فرمود بلطف خویش بخیری کہ تائید و ہدا و را تنجا و رنمود از ان معراج

بمعراج ثانی پس یافت خدا را درین حال و آگاه شد از ملاذ و مآب بسوی حق و
تمیز کرد و مقعد صدق از راه باطل و دانست کسی را که می برد او را ازین راه ضلال
و محکم شد امر الهی پس تمام کرد حساب خود را اگر فرو گذاشت حق تعالی او را هلاک شد
درین آتش و گذاشته شد برین حالت و درخشید آتش بر لباس طبیعت او و پس
بخورد او را و برفت دخانش بمشام روح اعلایش پس قتل کرد روح او را
و هدایت نیابد بعد ازین بسوی صواب و نفهمد معنی ام الکتاب بلکه هرگاه متلاقی شود
با او معنی جمال یا انواع کمال می برد آنرا بسوی ضلال و گمراهی و برمی آید بدین ضلالت
بصورتیکه نزدیک و ممتنع نماید پس ممکن نمیشود او را رجوع بسوی حق انتهی
و صاحب کتاب الانسان الکامل نوشته که حق تعالی خلق نمود فکر محمدی را از نور اسم
خود که هادی و رشید است و ظهور نمود بر او باسمهای خویش که مبدء و معید است
و نظر کرد بر آن بچشم خالقیت پس هرگاه احتوا کرد فکر رازهای این اسمای حسنی

وظاہر شده درمیان عالم بلباس این صفات علیا بیافریدا و تعالی شانه از فکر محمدی

ارواح ملائکه سموات و ارض برای حفظ و صیانت اسافل و عوالی پس ہمیشه محفوظ مانند

عوالم تا وقتیکه با این ملائکه در حفاظت باشد و زمانیکه اجل معلوم در رسد قبض نماید حق تعالی

ارواح ملائکه را و نقل کند ارواح آنها بسوی عالم الغیب پس ملحق و ملصق شود بعضی از

بعض و بهفتد آسمانها و انچه در وست بر زمین و منتقل شود امر بآخرت چنانکه

منتقل میشود الفاظ بمعانی فافهم و صاحب کشف اللغات و لطائف فکر را بمعنی

لطیفی دیگر تصریح کرده میگوید که فکر در اصطلاح سالکین رفتن سالک است بسیر کشفی

از کثرات و تعینات که بتحقیقت باطل اند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی جانب

وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت است از وصول سالک

بمقام فنافی الله و محو و متلاشی گشتن ذات کائنات در اشعه نور وحدت

ذات کالقطرة فی الیم انتهی چنانکه گفته اند شعر مجموعه کون را بقانون سبق نکردیم

معنی فکر از کشف اللغات

کردیم تصفح ورقا بعد ورق حقا که نخو ندیم و ندیدیم و را نوخبر ذات حق و

شئون ذاتیه حق منشا اقوال متمسکین حبل المتین شرع مبین برین گونه اقوال متصوفین

نظر نکنند بلکه نظر کردن بر امثال مضامین خیالیه شعریه که باہمه کذوبت و

ناراستی ذوقی و بیہودہ حقیقت و اصلی ندارد ناپسندیدن معتقدات این فرقه

مستحدثه نه مخصوص به متشیعین ست بلکه علمای محدثین حضرات متسننین هم ازین قبیل

اقوال ضلال صوفیه بتنگ آمده فریادها برداشته اند چنانچه عبدالوہاب شعرانی

در طبقات الکبری ہمین در عنوان کتاب به ورق اولین بنقل قول ابن جوزی

پرداخته حیث قال صرح ابن الجوزی فی حق الغزالی بل فی حق الجنید والشبلی

فقال فی حقہم ولعمری ان ہؤلاء لقد طووا بساط الشریعة طیا فیا لیتہم لم یتصوفوا

یعنی تصریح کرده ابن جوزی در حق غزالی بلکه جنید و شبلی پس گفته قسم بجان خود

این گروه ہر آئینه پیچیده اند بساط شریعت را پیچیدنی پس کاشکی صوفی نشدندی

فانظروا یا اہل الحال فی ذلک المقال فماذا بعد الحق الا الضلال از عجائب
غرائب اعتقادات حضرات صوفیہ ہمہ حیرت فرا میگیرد ادب مانع است
جز این چہ توان گفت کہ ہیچ فہم فاہم و عقل عاقل ہرگز بگرد مقامات و ادراکات عالیہ
شان نتواند رسید اگرچہ موضوع این رسالہ و مابحث عنہ مقتضی آن نیست کہ
بہ ردّ و ابطال اقوال سحر تمثال اولیائی عظام ایشان درین مقام توجہ نمودہ شود
اما چون از تصوفات صدر الدین شیرازی و عبد الرزاق لاہیجی با ہمہ دعوی تشیع اینان
خاطر اغباری بیشتر است در اظہار آن بغرض دل خالی کردن انچہ نسبت ایشان
اسائت ادب نمودہ شود مخالف اخلاق و تہذیب متصور نیست چہ باشتراک اسمی
در تشنیع بہ تشنیع و شناعت معتقدات شان مجاز تواند شد ناظرین تحقیق توجہ فرمودہ
بیراہہ روی صاحب گلشن ہمراہ او بہ بینند و بشنوند کہ با ہمہ اظہار و ادعای تشیع
عدم تصدیق و اذعان قضیہ وحدت وجود بوجود نا راست شدن آن از جہت عقلی

عقلی و برهان میزانی چسان حسن عقیدت با حضرات صوفیه ظاهر میسازد
که هر آئینه مقالاتش لاسیّما در مسئلهٔ وحدت وجود واضح که صبیان ابجدخوان است
میگوید (فهم معنی وحدت وجود بغایت مشکل این را طوری باید و رای طور عقل
و آن خالی بودن سالک است از خود و عقل خود و از جمیع معقولات و موہومات
فضلا عن المحسوسات انتہی) برین عقل و دانش بباید گریست چه معرفت را با معقول
معتقده خود و اینجا باید که چون از عقل و معقولات همه خالی و معطل شود از او باز بدر
و باز بعد چند سطر ہمین صفحه گفته (ما بحسن ظن اعتقاد میکنیم بامکان صدق این
دعوی نه برنهجی که از کتب و رسائل این طائفه مفهوم توان شد چه آنمعنی گفتنی و نوشتنی
نیست) سبحان الله چه حسن ظن است که نه بر کتب و اسفار ایشان عمل است نه
بر گفتن اعتماد چه خود میفرماید آنمعنی گفتنی و نوشتنی نیست پس هیچ تر نیست آخر حسن ظن
بکدام چیز دارند و چه چیز از صوفیه خارج از گفتن و نوشتن بدست ایشان رسیده است

ان هذا لشیء عجاب بازمیفرماید (زنهار که بظاهر اقوال این طائفه مغرور نشوی

وانکار ایشان نیز بر خود لازم نشمری اگرچه در میان این طبقه مبطلان بسیار اند

لیکن محققان نیز بسیار اند و این معنی فی نفسه حق است گو مدعی آن برحق نباشد

بلکه حسن ظن با کابر قوم را بر خود لازم ساز که شاید از برکت حسن ظن بهره مند

گردی و موجب یافتن عنایت الهی و انفتاح ابواب سرمدی گردد) بعد استغفار ازین

وجه قلم میگویم اینهمه سخنان بی معنی شاید که در عین حالت عرفانی از خامه و خامت

خنامه اش چکیده باشد که البته وقت خالی و معطل بودن از عقل و معقولات است

چه ظاهر که تفوه بدین مقال کار فرزانه نیست بلکه کار دیوانه باشد که از اصطلاح

جماعت شان مجذوب گویند و مانند مجنون و مغمی علیه او را از تکلیف صوم و صلوة

و سائر عبادات حتی ستر عورت فارغ و غیر مکلف دانند ماشاء الله و محققان

و مبطلان این فرقه چه خوب تصفیه تسویه تجویز کرده که هر دو اگر اندازی ال عقیدت منزل چگونه

گفتن استعاذه اعوذ بالله و قول لاحول ولا قوة الا بالله

چگونه برضا دہی پردازد که مبطلان را بسیار و محققان را کمتر شمارد و زیاده تر مولم و

سزاوار ملام این کلام و خامت انجام ست (انیمعنی و دعوی فی نفسه حق است

گو مدعی آن برحق نباشد) برای خدا انصاف شود دعوی حق و مدعی بر باطل

چگونه یعنی اینجا به میزان تحقیق توان سنجید و این مقدار هرزگی و بیخردی را با کدام

سنگ ملامت بموازنه باید کشید (اینکه اشارت و ہدایت بتابعین و مقلدین خود

فرموده) که حسن ظن باکابر این قوم برخود لازم سازد که شاید سبب انفتاح ابواب

سرمدی گردد) ندانم بدین ہدایت که غایته غوایت ست کدام مرید بلید از حسن ظن

بکدام عنید هر یدمرتد و زندیق شود و آوازه ہل من مزید از انفتاح ابواب جحیم شنود

اکنون بی ادبی ہای خود را از حضرت موصوف معذرت میسازم و بہ پذیرفتن

قولش حسن ظن بخدمتش و امیدوارم تا شاید که او از مبطلان نباشد بلکه از محققان باشد

والسلام بعد اعتذار بغدر بدتر از گناه که عذر لنگ ناروا اقبح من بقیة العجبات

فصول مقدمه را بختم میرسانم و بذکر خاتمه می پردازم امید چنانست که اینهمه بیانات
راقم که بفصول مفصله مُودّع شده در کشف لثام از روی مستوره منظوره مرام
مشاطگی تمام نماید خاتمه در انکشاف رموز اول فرایاد خاطر نظار باد که
رموز اول اجرائی وظیفه مرتبه بزبان الهام بیان سلطان ذی شان بحقیقت خاصه
و تعیین بلا معونه حرکت فکریه و ترتیب مقدمات متوسطه هست بر ضمیر خردمندان
ارسطو فطرت و دانش آگهان فلاطون فطنت از بیان انچه در ضمن مقدمه متذکره
بالا بفصول مفصله سمت اندراج یافته اشراق پذیر شده که نفس ناطقه جوهر انسانیت و حقیقت
انسان هست چه مشار الیه بلفظ انا سوایش نتواند شد و چون ذو جهتین هست از
جهتی بعوالی در پیوسته نسبتی بمبادی عالیه و مجردات روحانیه نحو و متحقق دارد
و از جهتی باسافل دنیّه بدنیّه در آمیخته اضافتی بمادّیات و محسوسات و تخیلات
پیدا سازد پس اگر بمجامد اخلاق حسنه و مخائل پسندیده باقتفاء و اقتدای احکام

احکام شرعیہ از اوامر و نواہی الہیہ خو بپرہیزد و از شعشعہ انوار قوای علمیہ مستنیر شود

با ملک در پیوندد و در دبستان عقل فعال زانوی تلمذ و تعلم تہ کند و اگر بخسائس

رزائل منہمک و مشتغل شدہ در حجب مادیہ و ظلمتکدہ بدنیہ مستور و اسیر گردد و باستیلائے

قوای شہوی و غضبی با بہائم و سباع در آمیزد و بر پشت پای خود نہ بیند ازینجا گفتہ اند

شعر آدمی زادہ طرفہ معجونیست ؁ از فرشتہ سرشتہ و ز حیوان ؁ گر کند میل این شود بہ از ین ؁

ور کند میل آن شود بہ از آن ؁ فاما ژرف نگہان بلند نظر نیکو فہمند و خوبتر دانند کہ با وجود

ذو جہتین بودن نفوس بشری و قابلیت انسلاک و انخراط بذیل روحانیات

نفسی کہ مرتبط بمجردات گردد درین انفس و آفاق یافت نشود الا ماشاء اللہ و ندرو انجہ

فقرا صوفیہ بہرکس و ناکس چنین فضل جلیل و قلیل الوقوع منسوب کنند ہمہ خدع

و تذویر و جعل و تدلیس باشد آری نعم نفس نفیس یگانہ انفس و آفاق باد شاہ

ذیجاہ ماکہ اشعۂ انوار سواطع نعما و ضوافی آلاء الہی و تافتہ و از نور ضیائے و لاو تولای حضرات

سواطع و ضوافی یعنی تام و کامل ۱۲

آئمہ معصومین سویدائی قلبش طور تجلای ظهور دریافته چنانکہ بنائل فضائل

وکرامات باهرانش در عنوان این رساله در ضمن بیان اخلاق مرضیه سمت اندراج

پذیرفته اگر مورد و مظهر این همه آثار فضل و کمال شود و با مجردات و روحانیات

باستفاضات در پیوند و اصح روایت بلکه درایت است پس بدانکه در فصول

مقدمه مذکور نموده ام که لوح محفوظ مبدء موجودات است و هرگاه حجاب علائق مانعه فیما بین

نفس ناطقه و مبدء مذکور از میان برخیزد علوم مکتومه از مبدء عالیه بغیر اقتباس از مداخل

حواس حاصل شود و معنی مبدء موجودات بودن لوح محفوظ اینست که او تعالی جده

نسخه وجود عالم یعنی ماسوائی خود را من اوله الی آخره در آن مرقوم و حوادث ماکان و مایکون در آن

محفوظ نموده و برآورده مشیود و بسوی وجود آنچه از مکتوبات نسخه مذکوره است حینا بعد

حین پس نفس نفیس پادشاه دیجاه ملایک سپاه در وقت خاص بیکدفعه چون از علائق مادیه

فارغ شده بلا سعونته فکر و معونته حواس یعنی سمع و بصر اگر از لوح محفوظ وظیفه مرتبه را معانیه

معائنه و مشاهده فرموده و بر زبان فیض ترجمانش علی ما کان مکتوباً بتسخا جاری شده و از در مفتوحه بسوی عالم ملکوت که لوح محفوظ و عالم ملائکه و عالم مجردات عبارت از انست این نعمت مرحمت بی نهایت الهی دریافت فاین لا استبعاد اینمعنی هیچگونه مخالف عقل عاقل غیر غافل نتواند شد و هم علاوه برانکه معروض شد از بیشتر مقدمات شد ذکره فصول مقدمه استدلال بر رفع این عجیبه میتوان کرد چه ذکر یافت که قوت حدس چون بغایت و نهایت رسد قوة قدسیه گردد و الهام و کشف را معنی همان باشد و آن چنانکه در جمله نظریات باشد نسبت بهر مسئله مسئله هم تواند بود و آن نیست مگر وضوح و ظهور امور نظریه و مکتومه و فعالاً اندریجاً بلکه بدون طلب و خواهش پس اگر وظیفه مرتبه حضرت ظل اللهی استکشافی از طریق کشف و الهام باشد نیز مستبعد نیست و قس علی ذلک اشراق که زبان زد و عالی و ادانی همین ست که چون فارغ شود نفس از مشاغل بدنیه و صفا و طاهر

پاک و پاکیزه گردد و از دنس مادّیه می بیند چیزها را بی حجاب و بی پرده چنانکه
از بصر بیند بدین راه هم راست است اگر گویند که نفس شریف تو را اشراقیه بهم رسانیده پس وظیفه
موصوفه که استفاضه خاصه از مبادی عالیه برفع حجب غیبوبت از قبیل اشراق اختری تعیی اند بود
چنانکه این رساله بدان نام نامی نامور است محصل بیان آنکه بهر عنوان و طریق که تقریر یابد الیش و بشد
مآل و انجام همه به یکی کشد که لبّ و مغز آن عظمت و اجلال نفس نفیس ظل الهی است و حصول تبع
اکتساب از مبدء عالیه بفیوض نامتناهی و بس اکنون واضح باد که این رموز نامکشوف که
کشف و وضوح تمام یافت حامل و شامل دو جزو بوده است جزو اولینش اجرای
وظیفه مذکوره بزبان فیض ترجمانش بدون اعانت ملاحظه نقوش و خطوط
مرقومه الواح قرطاس باشد و آن بوجه احسن و اعلی از بیانات صحیحه
واضحة الدلالات راقم سمت ایضاح یافته چنانکه برفع استبعاد ناظرین حقایق بین
بخوبی گردیده و جزو دوم این رموز که اجرای وظیفه مقرره درا وقات خاص و مختص از

از صباح رواح باشد هنوز در حیز استبعاد ست چه قائل را میرسد تا شبهتی
برد که چرا به چنین حالت استفاضه در اوقات دیگر هنگام قصد و ارادت ظهور نیابد
پس بنا بر رفع این شبهه میگوییم و تفصّی ازین اشکال بدین صورت میجوییم که البته روا
حالت تعلق و استفاضه نفس در غیر اوقات معینه هم بعیدی نیست فاما
چون خلوت صحیحه در غیر اوقات مقرره بر وجه کمال و اتم برفع شوائب محسوسات
و حجب ماویات واقع نشود و داعی قویه بفراغ نفس از مشاغل جسمیه بدنیّه نه پردازد
البته استفاضه کامل نگردد و نظام تلفیقی و ترتیب جمل و فقرات بر وجه منتظم
منتظم رو ننماید فافهم ولا تغفل **مقدمه ثانیه** در بحث قوای حیوانیه نفس ناطقه
و آن تفصیل کرده میشود بدو فصل و خاتمه **فصل اول** در بیان قوای حیوانیه
و حقیقت مدرکات باطنه **فصل دوم** در تعدید حواس باطن و افعال آن
خاتمه در انکشاف رموز دوم **فصل اول** بدانکه قوای حیوانیه متنوع بدو نوع

بود مدرکه و محرکه و مدرکه ده بودپنج ظاہرہ پنج باطنہ و منظور درینجا بحث ہست صرف
از مدرکہ باطنہ کہ حواس باطنہ عبارت ازانست پس بدانکہ حواس باطنہ از مخترعات
فلاسفہ باشند و چون اینہا تعریف حس بقوۃ مدرکہ نمودہ اند وارد میشود اینکہ خیال و حافظہ
و متصرفہ خارج شود از تحت حواس چہ این قوتہا مدرک نیستند بل معین فی الادراک
باشند چنانکہ خواہد آمد و گفتہ میشود بجوابش کہ مراد از مدرکہ قوتی ہست کہ ذریعہ
ادراک شود یعنی برابر ہست کہ مدرک فی نفسہا باشد یا معین علی الادراک توضیح
ضروری درینمقام آنکہ مفہوم یا کلی ہست یا جزئی و جزئی یا صور باشند
و آن محسوسات یکی از حواس ظاہرہ اند و یا معانی و آن امور جزئیہ منتزعہ اند
از صور محسوسات و برای ہر واحد از اقسام ثلثہ مدرک و حافظ باشد پس
مدرک کلی و آنچہ در حکم اوست از جزئیات مجردہ عن العوارض المادیۃ عقل است
و حافظ آن مبدء فیاض و مدرک صور حس مشترک ہست و حافظ آن خیال

ف

توضیح ضروری

یعنی مفہوم کلی و مفہوم صور جزئی و مفہوم معانی جزئیہ ۱۲

خیال و مدرک معانی وهم است و حفاظتش میکند قوت ذاکره که حافظه اش
هم گویند و ضرورست از قوه دیگر متصرفه که نام نهاده شده است بقوة متفکره و
متخیله حسب تغایر اعتبار کماسیاتی پس باین امور سبعه منتظم میشود احوال جمیع
ادراکات و زیادة التفصیل متعلق بموضعه فائده بدانکه بعضی از فلاسفه حواس باطنه را
ثابت میکنند و اهل اسلام بوجود آن منکر اند و تفصیل اینمقام چنانکه مولوی
عبدالحکیم در حاشیه خیالی در بیان اسباب علم نوشته اینست که محققین اتفاق
کرده اند براینکه مدرک کلیات و جزئیات نفس ناطقه باشد و نسبت ادراک
بسوی قوای نفسانی مانند نسبت قطع بسکین است و اختلاف است در اینکه صورتهای
جزئیات مادیه مرتسم میشود در نفس یا در آلات نفس پس رفته اند جماعتی باینکه
مرتسم میشود در نفس صور کلیه و مرتسم میشود در آلات آن صورتهای جزئیات
مادیه چه نفس بسیط و مجرد است و تکیف شدنش بصور جزئیه منافی بساطت

اتفاق محققین از آن سبب گفته شد
بعضی حکما از [illegible] بجای [illegible]
که مدرک کلیات و [illegible] نفس ناطقه
از جزئیات مجرده [illegible]
باشد و مدرک جزئیات مادیه
قوای جسمانیه از حواس ظاهره
و باطنه

است پس ادراک نفس برای صور جزئیه همان ارتسام صور است در آلات
نفس و توهم نشود که درینجا دو ارتسام باشد یکی ارتسام بالذات در آلات
و دیگر ارتسام بالواسطه در نفس چه ارتسام در آلات بعینه ارتسام در نفس باشد
چنانکه نسبت قطع بسکین و دست یکی است و رفته اند جماعتی باینکه جمیع صور
کلیه و جزئیه در نفس مرتسم میشود و چه نفس مدرک هر جزئیست مگر اینکه ادراکش
بصور جزئیات مادیه بالواسطه باشد نه بالذات و این منافی نیست برای
ارتسام صورت در نفس غایته ما فی الباب حواس را طرق این ارتسام تجویز
کنند مثل اینکه تا وقتی که بصر گشاده نشود ادراک جزئی مبصر نمیتواند شد و نه
ارتسام پذیرد در نفس صورت مبصر مذکور و وقتی که گشاده شود و بصر مرتسم شود
صورت مبصر در نفس و قول این جماعه را حق گفته اند پس آنکه رفته اند به تحقیق
اول حواس باطنه را ضروری ثابت کنند چه بنا بر ارتسام جزئیات محسوسه بعد

بعد غیبت و غیر محسوسہ منتزعہ از محسوسہ کہ معانی صور باشند محل و مقام ورکار است

و ہمان حواس باطنہ باشد و آنہا کہ رفتہ اند بقول ثانی نفی حواس باطنہ

می کنند بالجملہ زیادہ برین گفت و شنود رینباب موذی باطناب و اسہاب است

فائدہ اُخری بدانکہ جمیع حواس مختص بحیوان اند و در غیر آن از نباتات

و معادن یافتہ نشود و حس لمس عام و شامل ست جمیع حیوانات را چہ بقا

حیوان باعتدال مزاج ست پس ضرورست برای او احتراز از کیفیات مفسدہ

و ازینجاست کہ حس لمس منتشر و پراگندہ شدہ ست در جمیع اعضا اگرچہ

در بعض نسبت بعض فرقی در ذکاوت و بلادت حس باشد و برای ہمین

نام نہادہ اند ملموسات را اوائل محسوسات و لیکن سائر حواس پس عام و شامل

ہر حیوان نباشند چہ خراطین فاقد حواس اربع ظاہری است

فصل دوم در بیان تعدید حواس باطن و افعال آن بدانکہ حواس باطنہ بعدد

ظاهره پنج اند که جای آنهمه دماغ است و دماغ را سه حصه نموده و هر حصه را بطنی

نام گذاشته هر بطن را توزیع و تقسیم نموده اند به اول و اوسط و آخر و از

حواس خمسه باطنه یکی حس مشترک است که آنرا بیونانی بنطاسیا یعنی لوح

نفس گویند مقام آن مقدم تجویف اول دماغ است و آن خزینه دار حواس

ظاهری باشد و حواس ظاهری آنرا بمنزله جواسیس اند یا آنها خمس که آب بیک

حوض رسانند هر ذائقه که ذوق از حلو و حامض می یابد یا کیفیتی که از حرارت

و برودت حس لمس می شناسد یا صوتی که از زشت و نکو سامعه می شنود

یا صورتی که از جمیل و قبیح باصره می نگرد یا بوئی که از نتن و طیب شامه میشنود همه

این چیزها در حس مشترک مودّع و محفوظ باشد و برای همین نام نهاده شد

حس مشترک بحس مشترک که مشترک و مشتمل است بر جمیع انواع حس ظاهری و جهت

وجود این قوه و مغائر بودنش با قوای حس ظاهره دلائل چند ذکر کرده اند

ف بیان حس مشترک

ف دلائل بر عدم وجود حس مشترک

اند اول اینکه اجتماع صور محسوسات در مدرک واحد است نه در مدارک مختلفه
هرگاه حکم کنند باینکه ہذا الاحمر حلو صورت حمرت و حلاوت را در مدرک واحد
مجتمع بینند و تجویز نکنند بودن آنہا در باصره و ذائقه دلیل دوم اینکه بعض یعنی
انہا که بمرض برسام مبتلا شوند اشخاصی را که البته در خارج موجود نیستند می بینند
بطریق رویت و مشاہده نه بطریق تخئیل چه میان دیدن و تخئیل فرق آن قدر است
که مشتبه نتوانند شد پس صورت آنہا در حس مشترک باشد دلیل سیوم
اگر کدام قوۃ مدرکه برائی جمیع محسوسات نمی بودی ہر آئینه حکم نمی توانست نمود
باینکه این ملون این ملموس ہست یا این ملون این ملموس نیست پس بتحقیق که
ضروری ہست برای حکم کننده حضور ہر دو طرف تا ملاحظه نسبت در آن ہر دو
طرف بکند و ہمان حس مشترک است و ہیچ یک از قوای ظاہره چنین نیست و نمیتوان گفت که عقل
درینباب حاکم خواہد بود چه از عقل و نفس ادراک مادیات نتوان کرد دلیل چہارم

دیده شدن قطره نازله خط مستقیم است و مشاهده شدن شعله جواله خط مستدیر
چه قطره و شعله در هر حدی از حدود مسافت که در بصر در آید بحس مشترک
مرتسم شود و محو نکند تا مرتسم شدن صورت در حد دوم مسافت و همچنین
تا صورتها در حس مشترک متتالی جمع شوند و چنان پنداشته شود که همه
در باصره مرتسم اند و حال آنکه در باصره مرتسم نتوانند شد مگر مقابل و در وقت
زوال مقابله مخصوصه ارتسام صورت مقابل ممتنع باشد پس بالضرور بنا بر جمع شدن
ارتسامات متتالیه محلی در کار است و همان حس مشترک باشد و تفصیل و تزیید دلائل
مذکوره از کتب مبسوطه دریافت میتوان شد و ما درینجا بهمین قدر بیان اکتفا نمودیم
فقط اما خیال پس مقام آن آخر تجویف اول دماغ است عند الجمهور و محقق
در شرح اشارات اشارت کرده بروحی که در مقدم بطن فایز شود و آله حس مشترک
و خیال است فاما آنچه بمقدم بطن است خاص است بحس مشترک و آنچه موخر است

بیان قوت خیال

آن است مخصوص است بخیال کار او آنست که حفظ و صیانت نماید صور محسوسه
را بعد غیبت و آن خزانه حس مشترک باشد بدلیل آنکه وقتی که ما مشاهده کردیم
صورتی را و بعد آن زمانی به ذهول و غفلت بر آن گذشت و باز دیدیم شناختیم که این
صورت همانست که مشاهده کرده بودیم پس اگر این صورت در زمان ذهول محفوظ
بقوتی نمی بود هر آئینه ممتنع می بود حکم باینکه هی التی شاهدناها و این ملازمت را بحث
طولانی ممنوع کرده اند که عطف عنان خامه از بیانش مناسب این مقام است

بیان قوت وهم

و بس اما وهم پس آن قوتی است در مؤخر بطن اوسط دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه
محسوسات با و حاصل شود مثل عداوت جزئیه که شاة از ذئب ادراک کند
یا محبت جزئیه که بره از مادر خود دریابد و مراد از معانی آنست که بحواس ظاهره مدرک

بیان قوت حافظه

نشود و مقابل او است صور که بحواس ظاهری مدرک شود اما حافظه قوتی است
در مقدم بطن اخیر دماغ که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم نسبت خیال است

بیان قوت متصرفه

بحس مشترک وچنانکه مدرک معانی غیر مدرک صورست حافظ معانی هم غیر
حافظ صورست امّا متصرفه پس آن قوتی ست در مقدم بطن اوسط از دماغ و
غلبهٔ آن در جزو اول این بطن ست وآن قوتی ست که مولف و مرتب
می کند بعض صور محسوسه و معانی جزئیه را بابعضی و جدا کند بعضی را از بعض و این
قوت را در صورتی که وهم مستعمل نماید و معانی صور محسوسه را ترکیب و تفصیل
کند مثل اینکه متخیل نماید انسان ذی اجنحه و یا بلا راس یا صد مثل آفتاب بر زمین
باترس و بیم از مردگان یا چیزی را صاحب طعمی که نداشته باشد یا خالی از
طعمی که دارد یا تصور کردن دشمن را دوست و دوست را دشمن الی غیر ذلک
پس این قوت را باعتبار استخدام وهم متخیله نامند و اگر استعمال نماید آنرا
نفس ناطقه در مدرکات خود و ضم بعضی با بعضی و فصل بعضی از بعضی چنانکه قوت
ترتیب ادلّه دالّه بر مطلوب و قیاسات مسلمه صحیح الانتاج باشد پس باعتبار

باعتبار استخدام نفس ناطقہ اش مفکّرہ خوانند انتہی ہذا البیان بمزید التبیان

تنبیہ پنجم

تنبیہ ازانجا کہ ذات ملکی صفات ظلّ اللّٰہی از ذوات الکمال و نفس نفیس

در طہارت و تزکیہ فاقد المثال است پس ممتنع باشد کہ قوّۂ وہمیّہ در ینجا باستعمال

قوّۂ متصرفہ در مدرکات معانی جزئیہ خود از ترکیب و تفصیل بعضی با بعضی و بعضی از

بعضی ہمچنانکہ بالا ذکر یافتہ باختراع مجعولات غیر معقول و اختلاق اعاجیب

اکاذیب و اباطیل خزعبیل مصروف و مشغول شود فبالضرورۃ قوّۂ متصرفہ

در ایاغ دماغ انوار مساغ خسروانی از خدمت وہم انفراغ دارد چنانکہ جز متفکرہ

متخیلہ اش نتوان گفت خاتمہ در انکشاف مرموز نامکشوف وہم فرا یاد خاطر

نظار خواہد بود کہ مرموز دوم ہمان ذہول وظیفہ موصوف است از خیال و حافظہ

باشد با وجود مواظبت دائمی پس بدانکہ بعد تمہید این مقدمہ ثانیہ

باحسن طرق و اصوب سبل منکشف شدہ کہ خیال و حافظہ خزینہ دار حس مشترک

خزعبیل بودن قد یعنی باطل
خز بالتحریک زیادت باشد
منتہی الارب ۱۲

و وہم میباشد یعنی آنچہ از صور محسوسہ و معانی جزئیہ ادراک شود و مخزون بدان

قوتہا ماند و چون بخوبی ثابت شده و از بیان اولین مقدمہ مبین گشتہ کہ وظیفہ

موصوفہ بندگان عالی ادراک نفس ناطقہ بلا معونۃ آلات و ادوات از

مبادی عالیہ و لوح محفوظ بطور استفاضہ و اشراق است پس از قبیل ادراک

صور محسوسہ و معانی جزئیہ نمیتواند شد تا مخزون بقوۂ خیال و حافظہ باشد

چہ قوت حافظہ و خیال را بضبط و تحفظ آن مدخلی نبود و فلہذا بعد غیبت از مشاہدۂ

نفس ناطقہ دوری و مباعدت نفس از مبدء عالیہ و اشتغال بتدبیر و تصرف

بدنیہ ذہول دعای موصوفہ ہیچ گونہ با ستبعاد قرین نبوده را زعقل حقیقت بین

نباشد فحل ایضاً ذلک العقد المعسور وانکشف المرموز المستور وارتفع المحذور راً لمحظور

المحظور فالحمد للہ العلی الاعلیٰ والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسولہ وآلہ الذین اولی العلم و النہی

واللہ اعلم بالصواب و باسمہ ابتدرت و بہ اختتمت الکتاب تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع رساله از مؤلف

سپاس خوانِ خدایم بختم این تألیف — که فصل فصلِ وی آمد حدیقهٔ ز جنان

چنان بوسعت و رفعت کشوده بابِ سخن — که هست نه ورقِ چرخ اندرو گردان

بسا لآلی مضمون ز غیب شد ظاهر — سحابِ فکر چو بارید صورتِ نیسان

بجو بحرِ سخنم کی رسد گهر بصفا — که این ز معدنِ قدس است و گوهر از عمان

من آن بُدم که نیرزد کلام من بخسی — ولی شده است کنون حرف حرف حرزِ جان

مکاشفاتِ عظیمه که دست داد من — بود افاضهٔ ذاتِ حقیقتِ انسان

فلک قبابِ ملائک مآب ظل الله — جهانِ عدل و نوال و بعالمی یک جان

برای هند زمین آمد آیتِ توحید — که غیر او نبود شاه در مسلمانان

لوای فتح کشاینده ابو المنصور — خدیوِ انفس و آفاق تاجِ تاجوران

جهان نواز فریدون فر و سکندر ور — بساط گسترِ عدل و کرم سلیمان شان

فراز تخت شهی را ز پای او معراج — رواجِ سکّهٔ شاهی ز نامِ او بجهان

بصد نیاز جبین را بسجده بگذارند — شهان بدرگهِ آن پادشاهِ پادشهان

بوقتِ صولت و شوکت سکندرِ ثانی | بوقتِ دانش و حکمت ارسطوی دوران
ز دودمانِ بداغی ماهی که بیداغ است | هم از نژادِ قرا یوسفی به کنعان
ادیب و شاعر و منشی حکیم جوهر فرد | فصیح و نکته ور و ماهرِ دو ده و دو زبان
دلش ز نورِ ولای ائمه اطهار | بآسمانِ ولایت چو اخترِ رخشان
نقودِ معرفتِ حق ز کنزِ عرفانی | رسیده است باو مثلِ بوذر و سلمان
بذاتِ او نه همین ملک و سلطنت نازد | که هم بدولتِ او فخرِ دولتِ ایمان
مقرِ طور و مقامِ کلیم سینهٔ اوست | که هست منزلِ نورِ تجلّی و عرفان
فیوضِ نامتناهی ز عقلِ فعّالش | چنان رسند پیاپی که نورِ خور بجهان
ملک بظاهر و باطن فرشتهٔ قدسی | وجود و شبه و مثالش محالِ در امکان
بپیشِ او نظریات بی نظر آیند | ز بس بکشف ببیند نتیجهٔ برهان
وظیفه که بخواند ببام و شام مدام | همه عجائبِ اسرار اندران پنهان
نه حسِ سمع و بصر راه در آن بود مدخل | نه بر صفائح و اوراق زان ثبوت و نشان
ز مدرکاتِ معانی و صورتات برون | بحسِ مشترک و حافظه نماند آن

بوقتِ خاص شود برزبانِ شہ جاری | ولی کتابتِ آن نیز خارج از امکان
مراچوکرد اشارت بکشفِ این مرموز | فراز پایہ شدم در اماثل واقران
بامتثالِ مثالش شدم سعادت جو | رسالہ بنوشتم عُجالۃً بزمان
کہ نامِ نامیش اشراقِ اختری کردم | کنوں بطبع درآمد بمطبعِ سلطان
بسالِ طبع اعانت زغیب خواستمی | کہ ناگہان زسروشم ندا رسید کہ ہان

برای سال مسیحی تو مصرعی بنویس
بیان کاشفِ سرِ وظیفۂ سلطان ۱۸۷۶ء

ایضاً تاریخ ہجری

مطبوع شد رسالۂ اشراق اختری | ای ترجمان قوت قدسیۂ ملک

تاریخ نور یافتم از ساکنان قدس
تابان بیان قوت قدسیۂ ملک ۱۲۹۳

قطعہ تاریخ از نتایج افکار شاعر بلند فکرت تعیش الدولہ بہادر متخلص بہ عیش

ای ماہ شاخورشیدِ رائی خسروِ روشن ضمیر | ماہِ برجِ شہریاری اخترِ گردون نشان

مشعلِ خورشید چون افتد بقعرِ مغربی — تیره و تاریک گردد چشمِ کور آسا جهان

بر فروزد شمع چراغِ پنجگانه با خضوع — بهرِ نذرِ خانهٔ معبودِ پاکِ انس و جان

یک دعا وردِ زبان دارد دمِ افروختن — تا چراغِ آرزو ماند منور در جهان

لیک ناید آن باوقاتِ دگر در ذهنِ پاک — چون مهِ انور که غیرِ شب نمیگردد عیان

بهرِ کشفِ جودتِ طبعِ ندیمانِ قدیم — گرد چون این سِرّ نور زینتِ بزمِ بیان

رفعت الدوله بهادر منبعِ فضل و کمال — منشیِ شیوا بیان و نکته فهم و نکته دان

شد هدایت یاب از فیضِ کلامِ خسروی — زور قلم این نسخهٔ نادر ز کلکِ دُرفشان

حکمِ طبعِ پاک شد از پیشگاهِ مکرمت — فرخاجو و عطای پادشاهِ قدردان

عیش فکرِ سال چون نمود زد عیسی ندا
آفتابِ جاه اوجِ منزلِ اشراقیان
سنه ۱۲۹۰ھ

قطعهٔ تاریخ از ماهرِ رموزِ ظاهر و باطن قاری شیخ ضامن علی

چسان ممکن شده یارب برای نطق سبحانی — چه گویا میشود این جسمِ خاکی صاحب [illegible]

زبان را ارچه دادی طاقتِ گویائی ای ناطق — همین خواهم برای دفعِ شبهه از تو [illegible]

سروشی ناگهان گفته مشو غافل کتابی بین — فزون گردد ترا از دیدنش نوری عرفانی

از او من باز پرسیدم صحیفه از که یابم من — که بی رهبر منم اینجا مثال طفلِ نادانی

بپاسخ گفت از من بشنوی نامِ مؤلف را — محمد گر بود اوّل شفیعش هست پایانی

خطابش رفعت الدوله بهادر هست از سلطان — فصیح و ابلغ و ذی علم و منشیِ سخندانی

کتابی او درین احوال و هم اشراقِ سلطانی — بفرموده که وصفش هست گویا بحرِ عمانی

چو رهبر شد سروشم زود در خدمت رسیدم من — تفقد کرد و از بنشستن داد فرمانی

بپرسید از منِ نادان پی چه آمدی اینجا — نمودم عرض ای حضرت برای طبعِ حیرانی

کتابم داد و حکمش از پی تاریخ نافذ شد — بگو تو سال اتمامش تو ای مرد سخندانی

به فرمانِ معلّی سر بزانو چون نهادم من — بدل گفتم چه گویم چون منم طفلِ دبستانی

یکایک هاتفی گفته پی سالش بگو ضامن — عیان آیینه یا اشراقِ اسکندر سحبانی

۱۲۹۳ھ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣	٥	ضمیر شراق اپزیر	ضمائر اشراق نما	٣٧	٣	کاغد	کاغذ
٤	٦	رسل انبیا	رسل و انبیا	٣٩	١١	المجردہ	المجردة
٧	٥	بر علو	برائی علو	٣٩	١١	الفکریہ	الفکرة
″	١١	ودنوائی	و نوائی	٤٠	١٠	کیالات	کمالات
٨	٦	ابنحد و محدو	×	٤٢	١	اسبانہا	اشیانہا
١٣	١١	بزات	بزاة	٤٣	٧	تحقیقی	تحقیقی
٩	٢	وضاف	وصاف	″	١١	منبانم	مبنایم
٢٣	١٠	کلیم اللہ	روح اللہ	٥	١١	ثابت شدہ	ذکر یافتہ
٣١	١٠	خمیران	ضیمران	٤٩	٣	مدرک	مُدرک
٣٢	٣	فسودہ	فسود	٥٢	٢	انتہی	انتہت
٣٦	٧	خاطر کریت قلب کرکیسہم از تسلیمات نعمت مسانح دہ	کہ ہم از تسلیمات لوقت مسانح سودہ را خاطر کریت قلب	٤٧	١	مذکورہ	مذکورہ را
″	٩	اوجنات	وجنات	٨٣	٨	کینوستہ	کینونتہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٨٦	١٠	مواثیق	میثاق	١٢٨	١١	انتهی	انتہت
٨٨	١١	بیانیہ	بیانہ	١٢٩	١٠	آلی	إلی
٩٤	٨	منہا	منہا	١٣٠	١٠	کلہ اللہ	کلمۃ اللہ
١٠٤	١	عقل را	عقل جزئی را	١٥٠	٣	بیان	بسیان
١٠٦	٧	برعاقل کامل	برغیر عاقل کامل	١٧٣	٨	دوفعاً	دفعاً
١٠٧	″	گویا کہ	گویا	١٧٥	″	لاتعقل	لاتغفل
١٠٨	٩	بطریق	بطرق				
١٠٩	١٠	الاروح	الارواح				
١١٦	٥	آیت	آیات				
١٢٥	٩	منرلہ	منزلہ				
١٢٦	٣	کسیکہ	روحی کہ				
١٢٧	٢	مطمئنۃ	مطمئنہ				